

خاطرات

کشکول

(جلد ۱۶)

کتاب کشکول، خاطرات، ناصر کاره



کتاب کشتل خاطر، ناصر کاره

این کتاب تقدیم می‌شود

به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین)

امام خمینی (ره)، شهدای ایران اسلامی از صدر اسلام تا شهدای جبهه ی مقاومت

رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است. خاطره نویسان جنگ مقتل خوانان دفاع مقدس هستند که، صحنه‌های جنگ را دیدند و نوشتند. اگر این دسته از نویسندگان این کار را انجام ندهند شاید نسل‌های بعدی حقایق را باور نکنند و کارهای بزرگ در زمان خود خفه شوند، چرا که ترس‌ها، امیدها و فداکاری‌ها در تاریکی و گمنامی جبهه‌ها اتفاق افتاده که جز خدا هیچ کس از آن خبر ندارد. هیچ کس این حقایق و بهجت‌هایی که رزمندگان هنگام عملیات‌ها داشتند را نمی‌بینند، مگر اینکه جهاد بزرگی رخ دهد و آن ثبت خاطرات برای دیگران است... ((امام خامنه ای))

کشکول خاطرات دفاع مقدس (جلد ۶۵)

مدیر پروژه و نویسنده: ناصر کاوه

هوش مصنوعی، گرافیک و طراح: علی کربلایی

رسانه و فضای مجازی: مهدی کاوه

تایپ و حروف نگار و مشاور طرح: نرگس کاوه

روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی

قیمت: ۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال

شمارگان: ۱۰۰۰

چاپ: اول

مقدمه

... این نوشته جات را قدر بدانید. این پدیده‌ها و این فرآورده‌های تاریخ انقلاب را، تاریخ دفاع مقدس را قدر بدانید؛ این‌ها را باید خیلی قدر دانست و بین مردم هم منتشر بشود... «امام خامنه‌ای»

شهدا دعا داشتند، ادعا نداشتند؛ نیایش داشتند، نیایش نداشتند؛ حیا داشتند، ریا نداشتند و رسم داشتند، اسم نداشتند. شهید بی ادعا، بی نمایش، بی ریا و بی نام و نشان حتما برای ما الگوست. سبک زندگی به معنای رویه است، یعنی انسان بر یک مداری، با یک آدابی، با یک سنن و قواعد و اصولی زندگی می‌کند. دیگران یک سبکی دارند؛ یکی را نگاه می‌کنید، اسلوب زندگی او سبک غربی است، یعنی فرمول‌هایی که از آن طرف آب می‌آید خیلی می‌پسندد و در زندگی‌اش ساری و جاری می‌کند. یکی دیگر این طور نیست و سبک زندگی او سبک زندگی دینی و مذهبی است، سبک زندگی و رویه‌ی فرد دیگری معجون یا عجینی از این دو است. شهدا چه کسانی هستند؟

شهادادانش‌آموزان مکتب تربیتی اهل بیت(ع) هستند که با کتاب قرآن مجید و آموزگاری اهل بیت(ع)، فرمول‌ها و اسلوب یا اصول زندگی‌شان را انتخاب کردند. همچنین بعضی از افراد در جامعه‌ی دینی ما هستند که دینی زندگی می‌کنند و

زندگی آن‌ها هم برگرفته از زندگی اهل بیت (ع) است، منتها حد متوسط از فرمول‌ها را بیشتر متحمل می‌شوند.

شهید کسی است که به دنبال آخر خوبی‌ها می‌گردد. پس سبک زندگی، یعنی ملکه شده است. یعنی کاملاً نهادینه شده است، یعنی برخاسته از یک اصل است، اتفاق نیست، حادثه نیست، بلکه یک انتخاب است و پای آن انتخاب سینه می‌زند، تمرکز دارد، هزینه می‌کند، پیاده می‌کند، ولو این‌که ممکن است هزینه‌های سنگینی هم برای او داشته باشد. به این سبک زندگی می‌گوئیم. سبک زندگی شهدا برگرفته از معارف دین است، یعنی برگرفته از فرمایشات معصوم و امامی است که در مقام عصمت است، در مسیر و تکلیفی که به نام عبودیت روشن کرده‌اند که هدف از خلقت ماست، خیلی راهگشاست.

من یک جایی سخنرانی می‌رفتم، گفتند: شما چرا این قدر از شهدا می‌گوئید؟ گفتم: از چه کسی بگویم؟ گفتند: از امام حسین (ع) بگو. گفتم: امام حسین (ع) که سیدالشهداست. ما اگر دامنه را نبینیم، به قله که نمی‌رسیم. شهدا در دامنه هستند، شهدا آینه برگردان فضایل ائمه (ع) و اهل بیت (ع) هستند. من اگر امام حسین (ع) را برای شما توضیح دهم می‌گوئید معصوم است، فرزند پیامبر (ص) است. یک مقدار احساس فاصله دارید، ولی وقتی من می‌گویم علی‌اکبر امام

حسین (ع) رفت و امام حسین (ع) دل کند، حالا نگاه کن، پدر پنج شهید دل کند، این هم آن فضیلت نورانی ایثار در زندگی اش شد، می گوئید که امام، معصوم است، او که معصوم نیست، پس این قابل الگوبرداری است. لذا سؤال شما سؤال زیبایی است. چرا باید به سبک زندگی شهدا تأسی و اقتدا کنیم؟ آنها حسی تر و دریافتی تر هستند، بین ما هستند، مثل ما هستند، اینها هم آزمون و خطا داشتند. چه شهدای عزیزی داریم که قبل تر اقرار به گناهان کبیره هم داشته اند، منتها مبدأ میل شان عوض شد، بعد بر اساس تغییر مبدأ میل با توبه، زیباییها در دامنه‌ی وجودشان ساری و جاری شد...

سبک زندگی شهدا از این جهت که اینها در عصر غیبت کبری، ترجمانی از سیره‌ی اهل بیت (ع) و سیره‌ی معصومین (ع) از فرمول‌های ناب قرآن و عترت شدند، زیباست... زندگی‌های امروزی تحت الشعاع فرهنگ منحوس غربی قرار گرفته و شبیه زندگی آنها شده است که هیچ احترامی به بزرگتر و پایبندی به همسر و عشق و علاقه به والدین در بین آنها وجود ندارد. صحبت از سبک زندگی که می‌شود منظور به حوزه خانوادگی نیست، بلکه دامنه آن گسترده تر است و شامل روابط اجتماعی، مدنی و حقوقی می‌شود. برای اینکه بتوانیم یک سبک زندگی خوب و خدا پسند انتخاب کنیم باید یک الگوی درستی داشته باشیم. چون همواره جامعه‌ها برای دست یابی

به اهداف و ارزش های خود نیازمند الگوهای پویا و مؤثری در بدنه خود هستند، تا با نقشه برداری از زندگی آنها بتوانند صاحب یک سبک خوبی بشوند. یکی از الگوهای خوبی که سبک زندگی آنها الهی است و می تواند باعث پیشرفت شما در عرصه زندگی شود، الگو برداری از سبک زندگی شهدا است. لزوم توجه دادن جامعه به سبک زندگی شخصیت های تأثیرگذار جامعه یکی از مؤثرترین و بهترین راهکارها در این مسیر است. زندگی لاکچری، ماشین آخرین سیستم، مارک لباس و مدل گوشی. کشورهای غربی می خواهند با ترویج این سبک زندگی، یک اختلاف طبقاتی و غرور کاذب در بین مردم ایجاد کنند و می خواهند این افکار را ترویج دهند که هرکسی این مدل از زندگی را نداشته باشد جزء افراد ضعیف است. و مردم هم برای اینکه از قافله جا نمانند سعی می کنند طبق ایده های آنها زندگی کنند و تمام تلاش خود را برای بدست آوردن مادیات می کنند و عمر ارزشمند خود را صرف یک بازی پوچ می کنند. اما مدل دیگری از افراد بودند که در بین ما زندگی می کردند اما تحت تاثیر افکار دیگران قرار نمی گرفتند و زندگی ساده ای داشتند اما بسیار محبوب بودند و ماندگار شدند. دنیای غرب می خواهد رابطه خانواده ها را متزلزل کند و زندگی را برای زن و مرد تبدیل به یک کابوس ترسناک کند. و به مردان القا می کند که چهره خشن و اخمو داشته باشند. در حالی که اسلام می گوید با چهره بشاش و روی گشاده با همسران برخورد کنید تا آرامش در زندگی شما حاکم شود. هرکسی می تواند مسیر

خودش را همانگونه که دوست دارد انتخاب کند و هیچ اجبار و تحمیلی در کار نیست. اما دشمن با برنامه ریزی دقیق در پی تغییر دادن افکار مردم است و دوست دارد که دیدگاه خودش را حاکم در سبک زندگی دیگران کند. کشورهای دیگر بخاطر نداشتن الگوهای درست، زود تحت تاثیر قرار می‌گیرند و فرهنگ منحوس را می‌پذیرند. اما در کشور ما بخاطر وجود شهدا، کار سختی در پیش دارند چون زندگی شهدا یک سبک خاصی را در پیش روی مردم قرار داده و هر کسی این سبک را انتخاب کند در دنیا و آخرت بهره‌های بسیاری می‌برد.

باحول وقوه الهی، باتوسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل‌های معطر و تهیه خوش بوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک امام زمان (عج) و با رمزی زهرا (س) نوشتن « کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس (جلد ۶۵) ، را شروع می‌کنیم تا انشاءالله مورد رضایت و خشنودی «خداوند عزوجل» واقع گردد...»

ارادتمند: ناصر کاوه



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اوصیکم بان یکون ایمانکم بتیاده
سماة الامام ایضی دام ظلہ
وتویاً من اجل خیر دنیاکم و آخرتکم

نصرالله

سوال ۱۴۳۰ هـ ق

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

به شما وصیت میکنم که ایمانتان به رهبری حضرت امام خامنه ای (دام ظلہ)
محکم و قوی باشد که خیر دنیا و آخرتتان در این است.

سید حسن نصرالله
شوال ۱۴۳۰ هـ ق

کتاب کنگرہ انصاریہ ناصرکار

مقاومت شهید قجه‌ای و بچه‌های گردان سلمان

روایت دفع سومین پاتک سنگین دو تیپ زرهی و مکانیزه سپاه سوم ارتش عراق در جاده اهواز- خرمشهر توسط گردان سلمان فارسی تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ص) است که در سال ۱۳۶۱ و در جریان عملیات بیت المقدس اتفاق افتاد... اگر مقاومت شهید قجه‌ای و بچه‌های گردان سلمان تیپ محمد رسول الله (ص) نبود، فتح خرمشهر سال‌ها به تاخیر می‌افتاد.

اگر این مقاومت سه روزه اتفاق نمی‌افتاد عراق نیروهای ما را پس می‌زد و لب کارون یک خاکریز می‌زد. آن موقع می‌بایست چند سال دیگر می‌جنگیدیم تا از عرض آب رد شویم و چقدر شهید دیگر می‌دادیم تا خرمشهر را آزاد کنیم؟... وقتی بچه‌های گردان‌های دیگر توانستند محاصره آنان را بشکنند و به بچه‌های گردان سلمان برسند، چیزی از بچه‌های گردان زنده نمانده بودند.

شهید حسین قجه‌ای فرمانده یک گردان شهید بود. یعنی گردان سلمان، که در جاده اهواز - خرمشهر در محاصره ماند و تمام رزمندگان‌ش به شهادت رسیدند. شهید قجه‌ای نیز در این گردان مظلومانه در ۱۵ اردیبهشت ماه و در جریان عملیات بیت المقدس که منجر به آزادسازی خرمشهر شد به شهادت رسید...

راوی: برادر خسروی نژاد

آخرین پیام شهید محمود صارمی از مزار شریف: این جا محل کنسول‌گری ایران در مزار شریف است، من محمود صارمی خبرنگار خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران هستم، گروه طالبان چند ساعت پیش وارد مزار شریف شدند... خبر فوری: مزار شریف به دست طالبان سقوط کرد، عده‌ای از افراد طالبان در محوطه کنسول‌گری دیده می‌شوند به من بگویید که چه وظیفه‌ای... و ناگهان ارتباط تلفنی قطع می‌شود... بعد از اینکه حادثه پیش آمد، تشخیصم این بود که این اقدامی از سوی پاکستان است، چون قبل از آن، از تهران به ما می‌گفتند ما شما را به پاکستانی‌ها سپرده‌ایم که حافظ شما باشند... وقتی ترکیب این گروه آمدند، معلوم بود که گروهی جدا از طالبان هستند. مأموریتی داشتند، انجام دادند و سریع آنجا را ترک کردند. وقتی یکی از مهاجمان پرسید "آیا می‌توانم با پاکستان تماس بگیرم؟" به آن‌ها شک کردم. همانجا مطمئن شدم که کار پاکستان‌ها است... راوی: الله مدد شاهسون تنها بازمانده ماجرا کشتار کارکنان سفارت ایران در مزار شریف افغانستان

شهید سید عباس موسوی

وقتی اسرائیل سال ۱۹۸۲ تا بیروت را اشغال کرد، سید عباس موسوی، مقاومت اسلامی را تأسیس کرد که این مقاومت تا امروز هم ادامه دارد... بعد از ترور شیخ

راغب حرب، سید عباس برای سخنرانی به کنار مزار ایشان می رود. بعد از سخنرانی، به کنار مزار شهید شیخ راغب حرب می رود. دستش را روی قبر او می گذارد و به احمد، پسر شهید شیخ راغب حرب نگاه می کند و می گوید: وصیتی داری که بخوای برای پدرت برسانی؟.... در راه برگشت به بیروت سید عباس همراه همسر و فرزندش با یک موشک که شش هزار درجه گرما داشت، ماشین سید را می زنند که مطمئن باشند، کسی در آن زنده نمی ماند. دو محافظی که کنار سید نشسته بودند، فقط قسمتی از بدنشان می سوزد. اما شهید نمی شوند. چون سید قبلاً به آنها گفته بود: کسی از همراهان من، به سبب من شهید نمی شود... آن دو محافظ، بعدها خوب می شوند و چهل شهادت سید را هم می بینند. اما سید عباس موسوی به همراه همسر و فرزندش در ۱۶/۲/۱۹۹۳ به شهادت می رسند...

در خمینی ذوب شوید

مقابله با حزب بعث، حمایت از انقلاب اسلامی ایران، حمایت از امام خمینی، تکفیر حزب بعث، تأسیس حزب دعوت اسلامی، تشکیل جماعة العلماء، تحریم پیوستن به حزب بعث... گوشه ای از مبارزات علامه شهید، آیت الله سید محمد باقر صدر بود... او یکی از بزرگترین اندیشمندان مسلمان و به تعبیر امام خمینی: "مغز متفکر اسلامی" در تاریخ اسلام به ویژه در قرن چهاردهم هجری بود. فقیهی جامع شرایط،

فیلسوفی اجتماعی، مفسّری بزرگ، متفکری آگاه، نویسنده‌ای توانمند و سیاست مداری شجاع و دردمند که سرانجام باتفاق خواهرش بعد از شکنجه‌های فراوان به دست رژیم بعث عراق، به شهادت رسید... جمله معروف شهید صدر خطاب به ملت عراق این بود، در خمینی ذوب شوید همانگونه که او در اسلام ذوب گردید است... پس از آن نامه‌هایی نیز به شاگردان و مریدانش در ایران نوشت و به آنان دستور داد که با مردم انقلابی ایران همگام شوند و از فداکاری در راه پیروزی انقلاب اسلامی دریغ نوزند. این فتوای مهم، تبلیغات سوء و مغرضانه رژیم بعثی را بر ضد انقلاب اسلامی خنثی کرد و موجب اظهار همدردی مردم مسلمان عراق با مردم ایران گردید...

شهید شحاته، رهبر شیعیان مصر

به گزارش فرانس پرس، شستشوی مغزی تکفیری‌ها و رسانه‌های پرتعداد ضد شیعیان در مصر و کافر و نجس خواندن آنان، اهالی روستا را به کشتن شیعیان ترغیب کرد. آنها ابتدا با کوکتل مولوتف و سپی باپتک و کلنگ‌های بزرگی بخشی از دیوار منزل را خراب کردند و شیعیان حاضر در منزل را که برای میلاد امام زمان (عج) گردهم آمده بودن را خارج کردند و شروع به کتک زدن آنها در میدان روستا کردند و آنقدر آنها را زدند تا کشته شدند و بعد از کشته شدن هم پیکرهای شهدا بر روی زمین

کشیدند. در این حادثه ی درد آور، شیخ حسن شحاته و برادرش و جمعی دیگر به شهادت رسیدند و تعداد نامشخصی از شیعیان هم، زخمی شدند... گفتنی است که شهید شیخ حسن شحاته از رهبران اصلی شیعیان مصر محسوب می شده است که در خانواده ای از اهل سنت متولد شد. خود شهید شحاته در یک سخنرانی، دلیل حقیقی دستگیری اش را تنها اعلام ولایت امیرالمؤمنین (ع) و براءت از دشمنان اهل بیت و شیعیه بودنش اعلام کرده بود...

شهید حسین املاکی

این فرمانده رشید اسلام، آنقدر شجاع و خلاق و دلیری باک بود که فرماندهان ارشد عراق نیز بر این امر معترف بودند... سرانجام این دلاور شجاع اسلام در ۹ فروردین سال ۶۷ در عملیات والفجر ۱۰ در منطقه عمومی سید صادق، شانه دري بر روی ارتفاعات (بانی بنوک) به همراه یاران و هم‌زمان خود در اثر بمب باران شیمیایی بعثی ها به شهادت رسید... حسین املاکی حسینی زیست و حسینی شهید شد و شهادتش الگو و درسی فراموش ناشدنی شد به نام، ایثار به امت عزیز اسلامی... چرا که در هنگام بحبوحه جنگ و نبرد و آتش حملات و شیمیایی دشمن حسین املاکی به بسیجی ای که ناله و استمداد و کمک می طلبید، حسین ماسک صورتش را برداشت و بصورت بسیجی بست و در نهایت هر دو شهید شدند هم بسیجی و هم

حسین املاکی...مقام معظم رهبری در رابطه با ایثار فوق العاده این شهید فرمودند: شهید املاکی شما، که توی میدان جنگ شیمیایی زدن و خودش هم آنجا در معرض شیمیایی بود، بسیجی بغل دستش ماسک نداشت، شهید املاکی ماسک خودش را برداشت بست به صورت بسیجی همراهش!... "قهرمان یعنی این!"... برشی از زندگی سردار شهید حسین املاکی، قائم مقام لشکر ۱۶ قدس گیلان

خلبان شهید غلامرضا چاغروند

پسر پیرمرد دفن کننده پیکر خلبان شهید غلامرضا چاغروند به نام دیوان جالیزی در این خصوص می گوید: در ۱۲ مهر ۵۹ یک بالگرد در منطقه دهلران در حال پرواز بود. منطقه چند ساعت قبل به علت عقب نشینی نیروهای ایرانی در اشغال نیروهای بعثی بود. نیروهای دشمن به محض دیدن بالگرد آن را مورد هدف گلوله های خود قرار دادند بالگرد به سمت کوه های اطراف پرواز کرد و به علت اصابت گلوله به هلی کوپتر و زخمی شدن کمک خلبان در یک کیلومتری جالیز بر زمین نشست. بلافاصله نیروهای مهاجم هلی کوپتر را به محاصره درآوردند و سرنشینانش را به اسارت درآوردند فرمانده بعثی ها از خلبان می خواهد به امام امت توهین کند که با مقاومت چاغروند روبه رو می شود. این ایستادگی و مقاومت ایشان تا جایی ادامه دارد که یکی از افسران عراقی با سرنیزه به سمت او حمله می کند و وی را غریبانه به

شهادت می‌رساند... این خلبان جوان ۲۳ ساله که تازه داماد بود و فرزندی نداشت به خاطر نام رهبر سر از تنش جدا کردند و جنازه‌اش دو روز در بیابان‌ها ماند و پیرمردی در روستای جلیز دهلران جنازه او را خاک کرد و به جرم خاک کردن شهید چاغروند ۱۰ سال به اسارت رفت.

یک خون و این همه برکت...

گوشه‌ای از دست آورده‌های شهادت قاسم سلیمانی: سردار شهید قاسم سلیمانی در جواب تهدید ترامپ گفته بود من به تنهایی برای مقابله با تو کافی‌ام... ترامپ معنی این حرف را نفهمید! شهادت سردار سلیمانی باعث این خواهد شد که:

۱ - آمریکا را مجبور به ترک عراق خواهد کرد.

۲ - مردم عراق را متحد کرد و اثر اغتشاشات را از بین برد.

۳ - امنیت را به شهرهای عتبات برگرداند.

۴ -- توطئه ایران ستیزی در عراق را از بین برد.

۵ - اتحاد سیاسی را به ایران برگرداند و نتایج اغتشاشات طراحی شده دشمنان را از اعتراض بحق مردم خنثی کرد.

۶ - به همه غلط بودن مذاکره با آمریکا را ثابت نمود. (نقض حاکمیت عراق علي رغم داشتن پيمان امنيتي)

۷ - لزوم داشتن قدرت نظامي در بالاترين حد ممکن و لزوم اتکا به توانمندی هاي داخلي را ثابت کرد.

۸ - جبهه مقاومت در تمام منطقه متحد و تمام منطقه را براي آمريکا و عواملش نا امن کرد و جبهه مقاومت در حال طراحي انتقام سخت هستند.

۹ - و مهمترين دستاورد خون شهيد قاسم سلیماني اين است که، حيثيت آمريکا لکه دار شد و با پاسخ کوبنده موشکي سپاه هيمنه ي پوشالي استکبار خصوصا، آمريکا، اتحاديه اروپا و ناتو، رژیم اشغالگر قدس، کانادا، استراليا، دولتهای مرتجع عربي و از بين رفت... یک زماني آمريکايي ها در هرکشوري و در هر زماني با هر ايزاري که عمليات مي کردند و بعد راست راست مي چرخيدند و مي گفتند "ما اينيم ديگه"... کم کم حاج قاسم و همرزمانش اين اقتدار را در منطقه لکه دار کردند؛ لبنان، سوريه، عراق، يمن و... حالا اما موشک باران بزرگترين مقررماندهي آمريکا در عين الاسد در انتقام شهادت حاج قاسم سلیماني زير موشک هاي ايران فرصت آخ گفتن پيدا نکرد و موشک ها بدون حتي یک رهگيري به عين الاجسد فرو نشستند. شايد برخي اين را ندانند ولي در اين ماجرا مهم تر از اينکه تلفات چند نفر بوده، چقدر از

تجهيزات آمريكايي ها منهدم شده، چند فروند جنگنده آنها منفجر شده، فراتر از همه اينها، لکه دار شدن حيثيت آمريكايي ها است که با هارت و پورت مي گفت کسي جرأت پاسخ به حملات من را ندارد!... اگرچه عين الاسد هدف اولي بوده ولي تلاويو و حيفا دارند به آمريكايي ها التماس مي کنند که جواب ندهند چون آنها در تيررس موشک هاي مقاومت اند... و تاريخ انقلاب اسلامي ايران به دو قسمت قبل از جواب موشکي و بعد از جواب موشکي سپاه تقسيم شد. بهتر است سربسته بگويم هنوز انتقام راهبردي و انتقام جبهه مقاومت سر جايش باقي است... ذکر اين نکته ضروري است که، براي هر کدام از نتايج فوق چندين ميليارد دلارو ديگر امکانات و... لازم بود. معامله با خداست که برکت دارد، معامله با کد خدا حتي اگر هزار بار هم "علي برکت الله" بگويي چيزي جز ذلت دنيا و آخرت ندارد و "معني واقعي معامله با خدا اين است که خدا برکت دهد که خدا برکت به اين خون."

شجاع و بي ادعا شهيد سردار سليمانی...

چون خبر شهادت مالک اشتر به امير المؤمنين عليه السلام رسيد بسيار اندوهگين و افسرده خاطر شد گريست و بر منبر تشریف برده فرمود:

"ما از خدا هستيم و بسوی او باز می گرديم، و ستايش خداوندی را سزا است که پروردگار جهانيان است، بار خدایا من مصيبت اشتر را نزد تو بشمار می آورم، زيرا مرگ

او از سوگهای روزگار است، خدا مالک را رحمت فرماید که بعهده خود وفاء نمود، و مدتش را بیپایان رسانید، و پروردگارش را ملاقات کرد، با اینکه ما تعهد نموده ایم که پس از مصیبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر هر مصیبتی شکیباً باشیم، زیرا آن بزرگترین مصیبتها بود. خدا مالک را جزای خیر دهد و چگونه مالک که اگر کوه بود کوهی عظیم و بزرگ بود، و اگر سنگ بود سنگی سخت بود، آگاه باشید بخدا سوگند مرگ تو ای مالک، جهانی را ویران و جهانی را شاد می سازد یعنی اهل شام را خوشنود و عراق را خراب می گرداند، بر مردی مانند مالک باید گریه کنندگان بگریند، آیا یآوری مانند مالک دیده می شود، آیا مانند مالک کسی هست، آیا زنان از نزد طفلی بر می خیزند که مانند مالک شود".

خبر شهادت حاج قاسم سلیمانی و مهندس ابوالمهدی توسط بالگردهای آمریکایی در عراق، یعنی اینکه راهبردها و راهکارهای آمریکا در منطقه جواب نداده و آنها مجبور شده اند دست به این جنایت هولناک بزنند.

چرا؟ چون راه زمینی ایران از قائمیه تا ابوکمال باز شده و دسترسی ایران به مرزهای فلسطین اشغالی بطور کامل برای انتقال نیرو و تجهیزات برای نابودی اسرائیل مهیا شده است.... امروز اگر حاج قاسم و ابوالمهدی به آرزوی خود رسیده اند اما جبهه مقاومت را به جایی رسانده اند که بتواند نبرد را با نیروهای تازه نفس ادامه دهد...

بچه‌ها نگران نباشید، امروز اگر خبر شهادت مالک اشتر سید علی رسید اما بدانیم که این جبهه هزاران مالک دارد و تیغ تدبیر سید علی هنوز هست. مبادا محزون شوید، مبادا ناامید شوید، مبادا سست شوید. خون حاج قاسم مایه حیات اسلام خواهد بود کما اینکه خون حمزه سیدالشهدا اسلام را حیات بخشید. خون حاج قاسم و ابوالمهدی عزیز، قلوب ایرانیان و عراقی‌ها و میلیون‌ها عاشق اهل بیت و دلبسته به اسلام را در راه مقاومت محکم خواهد کرد. مبادا مبادا ناامید شوید...

جبهه مقاومت از این بعد، با اقتدار و انگیزه بیشتری علیه آمریکایی‌ها و صهیونیست‌ها وارد عمل می‌شود. یقین بدانید آمریکایی‌ها دیگر به آخر خط رسیده‌اند و بهای سنگینی پرداخت خواهند کرد. آمریکایی‌ها من بعد نه در خلیج فارس که در هیچ کجای عالم دیگر امنیت نخواهند داشت. دعا کنید این خون‌ها، زمینه ظهور حجت بن الحسن (عج) را هرچه زودتر فراهم کند...

چند روزی می‌شود ذهنم درگیر یک اسم خاص شده، یک شخص خاصی که تصویرش از جلوی چشمانم دور نمی‌شود... این روزها دستم که زخم بر می‌دارد، ناخودآگاه به یادش می‌افتم، درد وقتی به جانم می‌افتد و من را بی‌تاب می‌کند، یاد صبوری و ایمان آن مرد شرمنده ام می‌کند. تفاوت زندگی ام را با او که مقایسه می‌کنم وقتی می‌فهمم، در همان هوایی که من زندگی کرده‌ام، او هم نفس می‌

کشید، زیر آفتابی که قدم می گذاشتم، او هم قدم برمی داشت و در همان شب هایی که من در خواب غفلت بودم، او شبهایش را به صبح وصال سنجاق می کرد، با مبارزه و نیایش شبانه اش... از خودم خجل می شوم و به او آفرین می گویم... زمان همان زمان بود و زمانه همین زمانه... ولی من غفلت زده ی خواب آلود کجاو شهید قاسم سلیمانی بیدار کجا... آنقدر حرف هست که من روسیاه نمی دانم از کدام تفاوت بین من و تو، حرف بزنی ولی اوضاع دلم مجال حرف زدن نمی دهد و فقط سکوت می ماند و سکوت...

فقط یک خواهش: دستی بکش بر سر ما جا مانده ها کمی شاید به حرمت خوب بودند رها شویم... ترامپ به زودی خواهد فهمید چه اشتباه هولناکی کرده و دست خود را به خون چه کسی آلوده است، هنوز خیلی زود است که بفهمد و درک کند چه بر سر خود و آمریکا آورده است...

اهداف ترور شهید سلیمانی چه بود؟...

"سید حسن نصرالله" در مراسم ویژه شهادت سپهبد سلیمانی و ابومهدی المهندس : چرا این جنایت به شکل کاملاً آشکار انجام شد؟... به شکل رسمی و عیان. که همه دنیا ببیند؟... دو مسئله است. همه تلاش های ترور قبلی شکست خورده بود. برخی عملیات ها لو رفته بود و برخی هم هنوز در ابهام است...

آخرین بارش هم در کرمان بود که کشف شد؛ نزدیک به حسینیه خانه‌ای خریداری شده بود و قرار بود مقدار زیادی مواد منفجر کار گذاشته شود و زمانیکه طبق رسم هر ساله حاج قاسم آنجا میرفت، منفجر شود که ممکن بود چهار تا پنج هزار انسان کشته شود. برای چه؟ برای اینکه حاج قاسم را بکشند... خدا او را حفظ کرد و این نوع شهادت [آشکارا] را برای او برگزید و او شایسته این نوع شهادت بود. مسئله دوم اقدام در این مقطع زمانی مجموعه شرایط منطقه و شکست‌ها و پیروزی‌ها و نتیجه نبرد کنونی بود که به تحولات اخیر عراق رسید و ما همچنین در آستانه انتخابات آمریکا هم هستیم. وقتی به این صحنه نگاه می‌کنیم، اهداف ترور و مسئولیت ما در قبال آن را روشن می‌کند...

به مناسبت شهادت سرلشگر حاج قاسم سلیمانی

دستشان باز شد آلوده به خون، جانی‌ها

بی‌دوام است ولی خنده شیطانی‌ها

کم علمدار ندادیم در این کرب و بلا

کم نبودند در این خاک سلیمانی‌ها

جای هر قطره خون، صد گل از این باغ شکفت

کي جهان ديده از اين گونه فراوانيها؟

آرزو داشت به ياران شهيدش برسد

رفت پيوست به حاج احمد و طهرانيها

شعله شد خشم فروخورده ما از اين داغ

کم مباد از سرشان سايه نادانيها

برسانيد به آنها که پشيمان نشوند

ثمري نيست در اين دست پشيمانيها

غيرت است اين که همه پيرو جوان مي بندند

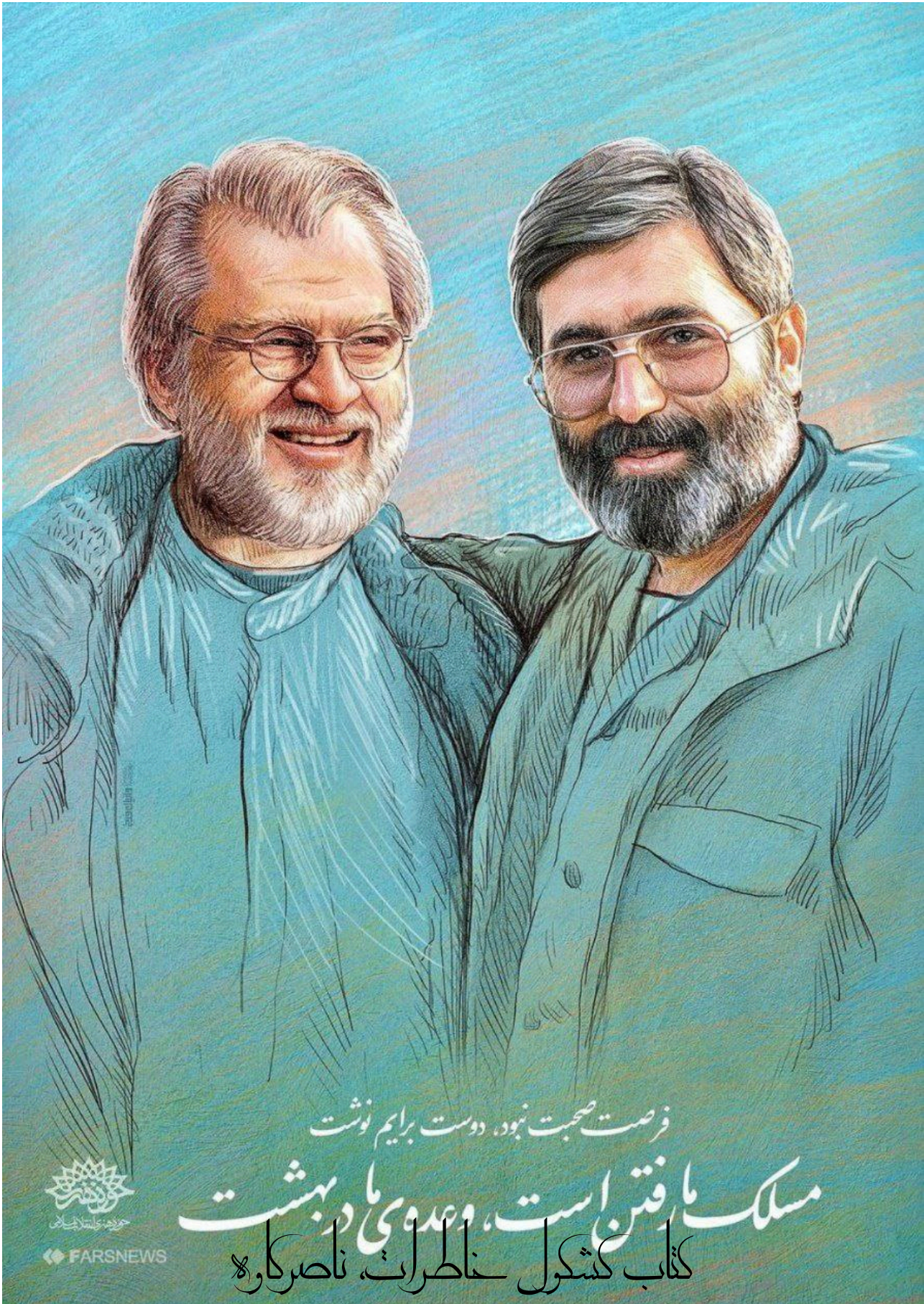
گره بر چکمه و سربند به پيشانيها

انتقامش به خدا از حججي سخت تراست

واي از مشتمت گره کرده ايرانيها!

راهي قدس شده لشکر آزادي قدس

اين خبر را برسانيد به سفياييها



فرصت صحبت نبود، دوست برایم نوشت

مسک ما قدر است، وعده می ما در بهشت

کتاب کشتور خاطران، ناصر کاره



FARSNEWS

تقديم به همسران صبور شهدا خصوصا همسر شهيد سلیماني...

مثل يك صبح قشنگ دويدی توي زندگی من، مثل آفتاب، مثل سایه، مهربان و بي ادعا. شروع زندگی مشترك مان با بوي جنگ درهم آمیخت. از جبهه مي آمدی از دل دشمن، از شب هاي پرحادثه، انفجارهاي پي در پي، از پشت خاکريزها، هنوز بوي باروت مي دادی. گرد و خاک لباس ها و موهايت پاك نشده بود. با تو حرف ميزدم، تصوير شهيد شدن همسنگري هاي مهربانت را توي خانه چشم هایت مي دیدم. مي گفتي قطعه اي از بهشت است. "چقدر چشم هاي نمناک را دوست داشتم". روزي که از جبهه برگشتی، براي من بهترين روز دنيا بود و روزهايي که کنارم بودی، بهترين روزهاي زندگی ام، خوشحال بودم، از عمق وجود، مي آمدی. حجم خيال و رفتارم پر از تو بود، کنارم بودی، دلم براي مي سوخت، دلتنگ تو، دلتنگ دغدغه هاي پاهایت تاول زده و دست هاي پينه بسته ات...

مي گفتم: اين چند روز را استراحت کن. مي خندي و مي گفتي خيلي زرنگی؛ مي خواهی بعد از من بگویی "قاسم" شوهرخوبي نبود. ظرف مي شستی، جارو مي زدی، مي خریدی، مي کشیدی، مي آوردی. وقتي مي دیدم با چه دقتي سبزي ها را پاك مي کنی، مي خنديم. مي گفتم: راستش را بگو قاسم، توي جبهه مسئول آشپزخانه اي يا فرمانده!؟

خودت چيزي نمي گفتي اما دوستانت برايم مي گفتند که چه فرمانده ي لايقي هستي. هرچه به پايان روزهاي مرخصي ات نزديک تر مي شدیم، ناراحتي من بيشتري مي شد. کمتر حرف مي زد. توي فکر مي رفتم، بغض مي کردم و دلم مي شد شهر آشوب فکرهاي جورواجور...

براييم لطيفه هاي جنگي تعريف مي كردي، مرا مي خنداندي. اما من بغض مي کردم و به نقطه نامعلوم خيره مي شدم. خاطرات روزهايي که پيشم بودي، جلوي چشم هاييم به حرکت درمي آمد. آن موقع چه قدر احساس خوشبختي مي کردم. اما حالا که داري مي روي، تنها تر از من توي دنياي به اين بزرگي کسي وجود ندارد. مي گفتي عروس خانم، راست راستي راضي به رفتنم نيستي، مگر خودت هميشه نمي گويي افتخارم اين است که همسر يك رزمنده ام. و خوب مي دانستم که همه دل نگراني هاييم از اين است که بلابي سرت بيايد. مي گفتم: اگر بدانم مواظب خودت هستي، دلم آرام مي گيرد. آن وقت اگر اين جنگ چهل سال هم طول بکشد، طاقت دوري ات را دارم...

چادر سفيد عروسي ام سرم بود. نگاهت مي کردم و با بال هاي چادر، اشک هاييم را پاک مي کردم. نمي توانستم. جلوي اشک هاييم را بگيرم. وقتي به پيچ کوچه رسيدي، ايستادي، خداحافظي كردي. دست هايتم را روي چشم هايتم کشيدي و خنديدي.

فهمیدم که می‌گویی اشک‌هایم را پاک کنم ... در را که بستم، غم بزرگی بروی سرم و بعد توی حیاط خانه چرخید. با رفتنت گویا پرنده‌ی خوشبختی خانه‌ی کوچکمان هم توی قفس پرید. دیگر صدای زندگی از هیچ روزنه‌ای به گوش نمی‌رسید... تو رفتی تا مهربانی‌هایت را با رزمنده‌های جبهه‌ها تقسیم کنی. روزی که رفتی، باورم نمی‌شد؛ که روی دست‌های مردمی که دوستشان داشتی، برگردی...

آن روز سرد زمستان که خاک‌ها را روی تن پاره پاره‌ات می‌ریختند، ساکت و بهت‌زده گوشه‌ای ایستادم و به تابوت بی‌صدایت نگاه کردم. به شیشه‌های گلابی که روی سر و صورتمان خالی می‌شد و به تاج گل‌های خوشبویی که با نوارهای مشکی به صف برای بدرقه‌ات ایستاده بودند. تمام مدت کنارم بودی. گرمای وجودت را حس می‌کردم. ایستاده بودی و با حس غربی‌یی نگاهم می‌کردی. چشم‌هایت مثل همیشه نمناک بود. آخرین خاک‌ها که روی مزارت ریخته شد، آدم‌هایی که برای خدا حافظی با آسمان وجودت آمده بودند، به طرفم سرازیر شدند. زن‌ها خودشان را توی بغلم می‌انداختند، همدردی می‌کردند. تسلیت می‌گفتند و شهادتت را تبریک می‌گفتند. مردهای سیاه پوش سر به زیر جلو می‌آمدند... سر سلامتی می‌دادند، خدا حافظی می‌کردند و سوار ماشین‌ها و اتوبوس‌ها می‌شدند و می‌رفتند. عاقبت من ماندم و تو و آسمان پاک بالای سرمان که حالا اینقدر پایین آمده بود تا صدایمان را بشنود.

دیگر وقتش بود تا گریه کنم. رو به رویم ایستاده بودی،

ابروهایت را بالا انداختی، لب‌ت را گزیدی و بعد سرت را پایین انداختی... آهسته گفتم:
قاسم جان، گریه هم نکنم؟ چشم‌هایت را بستی و سرت را تکان دادی. باریدم ولی
تمام نشده، بقیه‌اش را قورت دادم. نشستی. سرت همچنان پایین بود، خیلی پایین.
انگشتر عقیق دستت بود... همان انگشتری که با دست قطع شده ات برایم آورده
بودند... انگشتر را که به چشم‌های من مالم، یاد حلقه‌ی عروسی‌مان افتادم...
چقدر اذیتم کردی. تمام زرگری‌های شهر را زیر پا گذاشتیم؛ آخر هم گفتم: اصلاً حلقه
برای چی؟ می‌خواهم غلام حلقه به گوش شما باشم! وزدی زیر خنده... می‌دانستم
می‌خواهی کاری کنی که حلقه‌ی طلا نخری. آخرش هم به اصرار من به انگشتر عقیق
را از نقره‌فروشی برداشتی. با همان دستت روی خاک‌ها نوشتی: "یا حسین شهید"

آرام و آهسته به حرف درآمدم: گریه برای چه؟

من خودم این راه را انتخاب کردم. بهتر از هر کس دیگری می‌دانی، آرزویم این بود و
بعد با چشم‌های همیشه منمناک به من نگاه کردی و گفتم: خودت خوب می‌دانی که
چقدر دوستت دارم. زندگی‌مان را هم دوست دارم و از کنار تو بودن لذت می‌برم. مگر
این زندگی دنیا چند روز است؟ فکرش را بکن! چند سالی کنار هم زندگی می‌کنیم.
بچه‌دار می‌شویم، بچه‌هایمان بزرگ می‌شوند...

بالاخره باید بمیریم. راستی راستی دلت نمی‌خواهد پیش خدای خودم روسفید باشم. دلت می‌خواهد بمانم و در یک زندگی نباتی در بستر بمیرم. لذت زندگی کردن بیشتر است یا لذت شهید شدن؟ تو که مرا خوب می‌شناسی، بمانم هم مثل آدم‌های دیگر نمی‌توانم دل، خوش کنم به این زرو زیورها و اسباب بازی‌های دنیا... چشم‌هایم می‌سوخت، می‌دانستم هر دو چشمم شده کاسه‌ی خون. زل زدم توی صورت سفیدت که پشت انبوه محاسن پرپشت و سیاهت گم شده بود. گفتم: قاسم، قاسم جان! من بدون تو چه کار کنم. می‌ترسم گم شوم. هنوز سرت پایین بود... خندی و گفتم: تو راه را خیلی خوب بلدی... بلند شدی. آرام و موقع بلند شدن، دستت را روی زانوهایت گذاشتی، مثل همیشه زانوهایت تق صدا کردند. توی صورتم خیره شدی... لبخند زدی و گفتم: می‌می‌روم. اما تو هستی و تمام کسانی که بعد از من راه را به دیگران نشان می‌دهند... دستت روی شانه‌هایم پایین آمد: عزیزم... بلند شو، بسه دیگه، بلند شو بریم. بین همه رفته‌اند. نگاه کردم. جایی که ایستاده بودی، تو نبود. اما بوی خوب تنت را هنوز می‌توانستم احساس کنم. وجودم پر از تو بود. سرم گیج می‌رفت. آسمان گرفته بود. سوز عجیبی می‌آمد. سر مزارت خالی نمی‌شد... زن و مرد، کودک و نوجوان، سپاهی و ارتشی صف کشیده بودن برای آمدن سرقبرت... یاد وصیت افتادم که گفته بودی فقط روی قبرم

بنویسید: "سرباز ولایت"...

سکوت سنگینی روی قبرها نشسته بود، پاهایم رمق نداشتند. چادرم را روی سرم محکم کردم. حس غریبی در وجودم خانه کرد. شده بودی نور و دویده بودی توی تمام جانم. گرمای وجودت ریخت توی رگ و خونم. دیگر صدائی را نمی شنیدم... دو جفت چشم نمناک جلوتر از من به حرکت درآمدند. چشم‌های من هم پس از این همیشه نمناک خواهد بود. بی اختیار روی قبرها پا می گذاشتم و می رفتم. یادم آمد همیشه باخودت به گلزار شهدا می آمدم. پا که روی قبرها می گذاشتم، بامهربانی میگفتی که از روی قبرها نرو؛ زیر هر کدام از این قبرها یک نفر خوابیده و گناه دارد که پایت را روی این آدم‌ها می گذاری. آن وقت با پاهایم از روی قبرها می پریدم. با خودم گفتم: نکند کسی پاهایش را روی قاسم بگذارد و چقدر از این فکر، دلم گرفت...

شبهه حضرت زهرا(س)

شهید که شد جنازش موند تو منطقه. حسین خرازی منو فرستاد تادنبالش بگردم. رفتم منطقه، همه جا رو آب گرفته بود هرچی گشتم اثری از علی نبود. خیرش رو که به حاجی دادم، باورش نشد. خودش اومد باز گشتیم، فایده نداشت، جنازش موند که موند... علی دو سال قبل توی بقیع متوسل شده بود به بانوی مدینه... خواسته بود شهید که شد بی مزار بمونه شبهه بی بی. حاجتش رو گرفت. همون طور که می

خواست گمنام باقی موند و بدون مزار... برشی از زندگی شهید علی قوچانی - منبع:

کتاب سیره دریا دلان ۲

به خاطر خودت

"وقتی فرزند اولم در جبهه بود، پسر کوچکترم آمد تا اجازه حضور در جبهه را بگیرد. به او گفتم فعلا برادرت هست، تو تکلیفی نداری. هرچه اصرار کرد اجازه ندادم. تا آنکه بالاخره اجازه دادم تا به جبهه برود. مدتی بعد عازم اهواز شد. اما همزمان، خبر شهادت برادر بزرگترش را به او دادند، گفتند برو معراج شهدا و پیکر برادرت را تحویل بگیر. گفت من آمده ام اینجا برای جنگ. مردم ما آنقدر معرفت دارند که پیکر برادرم را به خانواده ام برسانند و با عزت تشییع کنند.

از همانجا به جبهه رفت و درست همان روزی که مراسم چهل‌م پسر بزرگم را برگزار می کردیم، خبر شهادت او را هم آوردند. وقتی پیکرش را آوردند، به من نشان نمی دادند، اما وقتی داخل قبر قرارش دادند، گفتم من باید بچه ام را ببینم، کارش دارم، رفتم، بندهای کفنش را باز کردم و یک شاخه گل روی سینه اش گذاشتم و گفتم پسر مادیون مادرت هستی اگر این شاخه گل را از طرف من به حضرت زهرا(س) هدیه نکنی...

برشی از زندگی یک مادر شهید منبع: کتاب زندگی به سبک شهدا

داعش تمامی ساکنین یک روستا را یکجا سربرید

اهالی روستای "الحدود" در "جنوب استان نینوا" چند ماه قبل داعشی‌ها را از روستا فراری داده بودند و آنها تلاش داشتند بار دیگر پس از عقب نشینی تروریست‌ها از الرمادی، داعشی‌ها را از روستای خود عقب برانند. در پی ناکام ماندن تلاش اهالی روستا برای کنترل بر این منطقه داعشی‌ها تمام اهالی آنجا از جمله زنان و کودکان را سربریدند. منبع: اخبار سیاسی و بین الملل

یک داعشی سرپدر عراقی خود را برید

یکی از عناصر داعش به خاطر اعلام موافقت پدرش با فرار خانواده از منطقه تحت سیطره این گروه در جنوب موصل؛ سرپدر را از تن جدا کرد. به نقل از یک منبع محلی در استان نینوا پدر این داعشی با فرار خانواده به شهرستان مخمور در جنوب موصل موافقت کرده بود به همین دلیل از سوی این عنصر داعش مجازات شد!... همچنین یک زن داعشی عضو نیروهای به اصطلاح پلیس دینی این گروه تروریستی در منطقه مکحول در شمال استان صلاح الدین، هووی خود را که تنها کمتر از یک ماه از ازدواجش می‌گذشت، از پشت گردن سربرید. این زن داعشی از روی حس حسادت زنانه مرتکب این جنایت شد...

منبع: پایگاه خبری السومریه

جنایت خونین داعش با حضور کودکان موصلایی

به منظور رعب وحشت در عراق و سوریه، عناصر گروه تروریستی تکفیری داعش در ولایت نینوی عراق، جلادان داعش به طرز فجیعی ۱۶ جوان عراقی را به بهانه جاسوسی برای نیروهای پیشمرگه عراق را با گلوله و شماری را با شمشیر به قتل می‌رساندند... موضوع جدید در این ویدئوی خونبار و جنایتکارانه، قرار دادن دوربین‌ها در فاصله بسیار نزدیک از گردن قربانیانی است که عناصر داعش آنان را گردن زدند.. داعش در این ویدئو برخلاف ویدئوهای گذشته، بدون هیچ گونه سانسور، گردن زدن جوانان عراقی را به نمایش می‌گذارد؛ و دوربین‌ها هنگام خروج خون و جان دادن آنان، همچنان در حال فیلم برداری هستند... عناصر گروه تروریستی داعش در این ویدئو ۸ نفر را مقابل یک کودک که چهره‌ای اروپایی داشت گردن زدند، و سر آنان را روی جسدشان قرار دادند...

داعش در روز عید قربان ۱۵ نفر را در کشتارگاه دیرالزور ذبح کرد

گروه تروریستی داعش، در روز عید قربان، شماری از مردم سوریه را در روشی همانند سازی ذبح گوسفند در کشتارگاهی در دیرالزور سوریه سر برید. تروریست‌های داعش در جنایت جدید خود ۱۵ نفر از بازداشتی‌ها را در حالی که دست‌شان بسته و روی هم انباشته شده‌اند به طرز هولناکی سر بریدند.

بخش رسانه‌ای داعش وابسته به منطقه دیرالزور که داعش آن را "ولاية الخیر" می‌نامد، ویدئویی از این جنایت وحشیانه تحت عنوان «صناعة الوهم» (صنعت توهم) منتشر کرد. داعش این افراد را به تشکیل باند جاسوسی به نفع ائتلاف ضد داعش آمریکا متهم کرده است.

این گروه مدعی است افراد اعدام شده اطلاعات و تصاویر پایگاه‌های داعش را از طریق اینترنت به ائتلاف می‌دادند. در فیلم منتشر شده، چند نفر در یک کشتارگاه با دستان بسته روی هم انداخته شده‌اند، سپس عوامل داعش آنها را یکی پس از دیگری انتخاب می‌کنند و سرهای آنها را مانند گوسفند از بدن‌های شان جدا می‌کنند.

در این فیلم چند نفر هم با پا از سقف آویزان شده‌اند که آنها نیز همچون بقیه سر بریده می‌شوند ولی عوامل داعش سرهای آنها را از بدن‌های شان جدا نمی‌کنند.

داعش در فیلم خود اعلام می‌کند که به زودی یک گروه جاسوسی دیگری را نیز اعدام خواهد کرد. "ابوس اوس الدیری" فعال حقوقی در دیرالزور گفته است این فیلم یکی از خشن‌ترین ویدیوهای داعش از زمان اعلام موجودیت خود است. وی افزود: انتشار این فیلم در روز عید قربان توهین به این عید مبارک و همه مسلمانان است

به نقل از العالم



فرازی از وصیتنامه شهید سید محمد حسین علم الهدی

تنهایی عمیق ترین لحظات زندگی یک انسان است. خدایا این خانه کوچک را بر من مبارک گردان؛ در این چند روز با خاک انس گرفته ام بوی خاک گرفته ام، رنگ خاک گرفته ام، حال می فهمم که چرا پیامبر، علی ابن ابیطالب را ابوتراب نامید.



کتاب کشتل خاطرث، ناصر کاره

سربریدن ۷ عراقی توسط داعش در روز عید فطر

عناصر گروه تروریستی داعش در روز "عید فطر" هفت نفر از شهروندان را سربریده و اجسادشان را تکه تکه کردند. دادگاه به اصطلاح شرعی داعش در شهرستان الحویجه (۵۵ کیلومتری جنوب غربی کرکوک) حکم سربریدن این شهروندان را به اتهام همکاری اطلاعاتی با نیروهای عراقی، صادر کرده بود. به گفته این منبع، این ۷ نفر امروز پس از نماز عید مقابل مردم سربریده شدند. عناصر داعش، پس از آن اجساد این ۷ نفر را تکه تکه کردند، و تکه های اجساد را درون کیسه های پلاستیکی قرار داده و در اطراف الحویجه رها کردند.... به گزارش اسپوتنیک به نقل از العالم

دوختن دهان مرد سوری

عناصر گروه تروریستی داعش دهان یک شهروند سوری را به اتهام شوخی نابجا دوختند و او را در شهر المیادین گرداندند. این شهروند سوری در "شهر المیادین" در "حومه دیرالزور" هنگام "خرید ساندویچ" یک "شوخی لفظی" با فروشنده کرد و به همین دلیل به مجازات سختی از سوی داعشی ها گرفتار شد. احمد رمضان، فعال سوری و مدیر پویش (کمپین) "دیرالزور در سکوت سربریده می شود" در توضیح این مساله گفت که شهروند مزبور به فروشنده ساندویچ گفت: "زودتر ساندویچ مرا بده که کردها آمدند". از بدشانسی او یکی از عناصر امنیتی تروریست ها که در آن

محل بود این سخن را شنید و فوراً وی را بازداشت کرد و با ضرب و شتم و کشان کشان تا یکی از پایگاههای نزدیک برد تا در آنجا دهانش را بدوزند و به صلیبش بکشند و پشت یک خودرو در شهر بچرخانند تا برای دیگران مایه عبرت شود! در ضمن داعش دو نفر را هم در روستای الطایبه الشامیه در حومه دیرالزور به اتهام دشنام به ابوبکر بغدادی خلیفه خود خوانده داعش، اعدام کرد. به نقل از "العالم"

زنده به گور کردن فعالان شبکه های اجتماعی

داعش ۱۳ تن از کاربران شبکه اجتماعی را در غرب شهر موصل مجبور به حفر سیزده قبر کرد و سپس آنها را زنده در گورهایی که خود کنده و حفر کرده بودند، دفن کرد... "این ۱۳ قربانی بعد از دستگیری به زندانی در مرکز شهر موصل منتقل و سپس در محلی بین موصل و شهر تلعفر زنده به گور شدند".

پایگاه شبکه السومریه عراق، به نقل از منابع محلی در نینوا

شهادت مرد عراقی توسط پیرمرد داعشی

گروه تروریستی داعش علاوه بر جوانها از پیرمرد ها و کودکان نیز به عنوان نیروی خود استفاده می کند. داعش یک مرد عراقی را به اتهام جاسوسی برای حکومت عراق به ضرب گلوله یک پیرمرد تک تیرانداز اعدام کرد. فرد اعدام شده که خود را

“بشار جاسم حسن سلیمان” معرفی کرده بود، با حکومت عراق همکاری می‌کرده است. داعش با انتشار اعترافات بشار مدعی شد که او با یک افسر عراقی به نام “بسام” در ارتباط بوده و آن افسر از بشار خواسته بود که در ابتدا چند خانه که نیروهای داعش در آن هستند شناسایی کند. حکم اعدام این شهروند عراقی توسط “ابواسامه عراقی” تک‌تیرانداز این گروه تروریستی در نینوا اجرا شد. بشار جاسم که لباس نارنجی مخصوص محکومان به تن داشت به یک درخت بسته شده بود و به ضرب گلوله این تروریست تکفیری به شهادت رسید.

به نقل از "العالم"

اعدام ۳۰۰ نفر در عراق

یکی از اعضای شورای "استان نینوا" اعلام کرد: داعش ۳۰۰ تن از غیر نظامیان را که در موصل به اسارت گرفته بود، اعدام کرد. حسام الدین العبار، به پایگاه السومریه عراق گفت: داعش ۳۰۰ نفر را به اتهام همکاری با دستگاه‌های امنیتی عراق اعدام کرده است و بیشتر این افراد از کسانی بوده‌اند که پس از ورود داعش به استان نینوا، به «توآیین» شهرت یافتند. داعش این افراد را که مدتی در زندان‌های این گروه تروریستی بوده‌اند، در روستای المشیرفه در شمال موصل با شلیک گلوله اعدام کرد. پایگاه شبکه السومریه عراق

بریدن سر پانزده سرباز سوری

گروه داعش فیلم جدیدی را از سربریدن شماری از سربازان سوری منتشر کرد. در این فیلم، عناصر داعش پس از حرکتی نمایشی جلوی دوربین با حدود ۱۵ اسیری که لباس تیره به تن داشتند، به صورت همزمان اسرای خود را سر می‌برند؛ و سر آنان را روی بدن شان قرار می‌دهند. همه عناصر داعش در این فیلم لباس نظامی به تن دارند و صورت آنها به خوبی مشخص است، به جز یکی از آنان که علاوه بر پوشیدن نقاب، لباس سیاهی به تن دارد. از چهره عناصر داعش در این فیلم کاملاً مشخص است که این تروریست‌ها اتباع کشورهای مختلف هستند. این فرد سیاهپوش برای اینکه نشان برای است که نشان دهد گروهک داعش ساخته دست آمریکا نیست خطاب به باراک اوباما رئیس‌جمهور آمریکا به زبان انگلیسی گفت که امروز سربازان سوری را سر می‌برد و فردا سربازان آمریکایی را قصابی خواهد کرد. این جنایت در منطقه “دابق” واقع در ریف شمالی حلب انجام شد... پایگاه شبکه‌ی السومریه عراق

بریدن سر مردی در افغانستان

جنایات داعش تنها در عراق و سوریه محدود نمانده و در کشورهای دیگر مانند لیبی و افغانستان و پاکستان و... نیز کشیده شده است. مثلاً این گروه تروریستی سه مرد افغان را به جرم مبارزه با این گروه تروریستی اعدام کرد. یکی از مردان به روش ذبح

کشته شد. این اعدام دسته جمعی داعش در منطقه «مامند» در استان «ننگرهار» در شرق افغانستان صورت گرفت. داعش فیلم این جنایت خود را به صورت گسترده در شبکه های اجتماعی منتشر کرد...

پایگاه شبکه السومریه عراق

کیسه های کرباس

در تازه ترین ویدئوی منتشره اعدام خونین از سوی عناصر گروه تروریستی تکفیری داعش در سوریه، ۵ مرد سوری در حومه دمشق سوریه به طرز فجیعی در کیسه های کرباس گردن زده می شوند. گفتنی است نکته قابل توجه این ویدئو، نشان دادن تصاویر ویدئویی اعدام های پیشین داعش به قربانیان است.

داعش ۳۰۰ پلیس عراقی را یکجا گردن زد

داعش پس از اعدام حدود ۳۰۰ مامور سابق پلیس عراق اجساد آنان را در یک پایگاه آموزشی نظامی عراق، پشت دانشکده کشاورزی در یک گور جمعی دفن کردند.

جو استورک معاون بخش خاورمیانه سازمان دیده بان حقوق بشر از این گور در نزدیکی "روستای حمام العلیل در ۳۰ کیلومتری جنوب شرق موصل" بازدید کرد...

به نقل از العالم

یکی از تروریست های داعش، عکسی را از خود پس از بریدن سر یکی از دختران کرد منتشر کرده است. انتشار این عکس با واکنش های بسیاری در شبکه های اجتماعی همراه شده است. یکی از کاربران شبکه های اجتماعی به شدت این اقدام تروریست داعشی را محکوم کرده و به لبخند و چهره معصومانه این دختر اشاره کرده است. "احمد کواز" درباره این عکس در صفحه خود نوشته است:

گویا این دختر پس از شهادت، در حال خندیدن به سرنوشت این تروریستی است که هم دنیا را از دست داده است و هم آخرت را. احمد کواز افزود: بدون شک این دختر یکی از خواهران اهل سنت ما بود؛ تروریست های داعش همانطور که شیعیان را می کشند، در حال کشتار اهل سنت هم هستند. آنان هیچ دین و مذهبی ندارند و برای هیچ قومیتی احترام و ارزش قائل نیستند. یکی دیگر از کاربران در شبکه های اجتماعی با اشاره به نمایشی بودن حملات ائتلاف آمریکا و چند کشور عربی و غربی علیه داعش، تأکید کرد که اعضای این ائتلاف در واقع همان حامیان داعش هستند، و آنها به دست اعضای این گروه تروریستی برای کشتار زنان و کودکان و مردان بی دفاع سوریه و عراق امکانات و آموزش لازم را داده اند. مالک القنصل هم نوشته است: داعش همان القاعده شماره ۲ است که توسط آمریکا برای ضربه زدن به

چهره اسلام به وجود آمده است. کاربر دیگری به نام “فولیولیزر” هم تأکید کرده است: داعش ساخته و پرداخته آمریکا است؛ و کاملاً آشکار است که آمریکا تصمیمی برای بستن پرونده تروریسم ندارد؛ به صورتیکه مسؤولان آمریکایی از طولانی بودن این جنگ خبر می دهند... پایگاه شبکه السومریه عراق

ایشان آقا سید روح الله هستند

در تابستانی به تهران آمدند، به مسجد جمعه تهران می رفتند که امام جماعت آنجا استادشان آیت الله رفیعی بود. ولی چند روز که رفتند دیدند امام جماعت نامرتب می آید. یا دیر می آید، یا نمی آید. به مسجدی ها گفتند: امروز همه با هم به امام جماعت اعتراض کنیم که چرا شما حق مردم را ضایع می کنید؟

اینها نمی شناختند این طلبه جوان کیست. تا آقا آمد یک کسی در گوش آقا گفت: امروز یک سیدی آمده می خواهد مردم را علیه شما بشوراند. آیت الله رفیعی فرمودند: ایشان آقا سید روح الله هستند. دانشمند فاضلی هستند، من اگر دیر آمدم پشت سر ایشان اقتدا کنید. یعنی به نماز جماعت ولو استادش هست، اهتمام دارد. نماز جماعت اول وقت و با نظم و ترتیب باید انجام شود...

حجت الاسلام والمسلمین بهشتی، برنامه سمت خدا

اهتمام شهید صیاد به نماز اول وقت

می گفتیم "فلانی پشت خطه. ارتباط بدیم؟ اگر وقت اذان بود، می‌گفت: بهشون بگید وقت نمازه. لطف کنن بعداً تماس بگیرن..."

در مأموریتی به اتفاق شهید صیاد، با هواپیما از شیراز به تهران مراجعت می‌کردیم. بعد از بلند شدن هواپیما، شهید رو کرد به من و گفت: چه کار کنیم که نمازمان را اول وقت بخوانیم؟... من رفتم و به دستور ایشان يك لیوان آب تهیه کردم و شهید صیاد با آن تجدید وضو کرد. سپس پتویی در انتهای هواپیما انداخت و با بررسی حرکت هواپیما، جهت قبله را مشخص کرد و به محض اینکه هنگام نماز شد، به نماز ایستاد و ما هم به ایشان اقتدا کردیم. راوی سردار پردیس

در آسمان کردستان بودیم و سوار بر هلی کوپتر. دیدم ایشان مدام به ساعت شان نگاه می‌کند. علت را پرسیدم. گفت: موقع نماز است. همان لحظه به خلبان اشاره کرد که همین جا فرود بیاید تا نماز را در اول وقت بخوانیم. خلبان گفت: این منطقه زیاد امن نیست، اگر صلاح بدانید تا مقصد صبر کنیم. شهید صیاد گفت: اشکالی ندارد، ما باید همین جانماز را بخوانیم. هلی کوپتر نشست. با آب قمقمه ای که داشت، وضو گرفتیم و نماز ظهر را همگی به امامت ایشان اقامه کردیم. راوی سردار دربندی، از هم
رزمان شهید صیاد شیرازی، منبع: اخلاق پرسمانی

نماز آخر

همیشه برای سایر برادران گردان الگو بود. زخمی شده بود و خون زیادی از او می رفت، امداد رسانی هم کم بود و باید حتماً به پادگان سرپل ذهاب می رسیدیم. وقت تنگ بود و وضعیت غلامعلی اورژانسی بود. با این حال کمی برخاست و سرش را بالا آورد و نمازش را نیمه خوابیده خواند. اما قبل از آنکه به پادگان برسیم شهید شد...
برشی از زندگی شهید غلامعلی پیچک

اهمیت نماز اول وقت

در زمین کشاورزی نزدیک روستا مشغول کار بودیم. می خواستیم هر چه زودتر کار تمام شود تا برگردیم به خانه که ناگهان حمزه دست از کار کشید و به طرف شیر آب رفت. با تعجب به او گفتم: کجا می روی؟

گفت: مگر صدای اذان را نمی شنوی؟ وقت نماز است. گفتم: بیا کار را تمام کنیم، بعد می رویم نماز می خوانیم. با حالت عجیبی به من گفت:

چطور این قدر به نفس خودت اهمیت می دهی، اما به خدای خودت نه؟ و بعد رفت تا نماز را در اول وقت به جا آورد...

برشی از زندگی شهید حمزه ابادری، منبع: اخلاق پرسمانی

مادر حلالم کن

در آشپزخونه غرق حال و هوای خودم مشغول کار بودم که محمد رضا با صدای بلند گفت: مادر! نگاه کردم و دیدم دم درب ورودی ایستاده اومد توی آشپزخونه و شروع کرد به چرخیدن دور من و می گفت: مادر حلالم کن... مادر حلالم کن. گفتم: آخه چی کار کردی که حلالت کنم؟ گفت: وقتی اومدم صداتون کردم متوجه نشدید. بعد با صدای بلند صداتون کردم. حلالم کنید اگه صدایم رو روی شما بلند کردم...

منبع: کتاب همسفر تا بهشت ۱

خاطره ای از زندگی سردار شهید محمد رضا عقیقی

اگه به بابام فشار نمیاد

نشست کنار مادر. آرام و سر به زیر گفتم: مادر! پارگی شلوارم خیلی زیاد شده، توی مدرسه... لحظاتی مکث کرد و ادامه داد: اگه به بابام فشار نمیاد بگین یه شلوار برام بخره... پدرش می گفت: محمد جواد خیلی محبوب بود، مواظب بود چیزی نخواهد که در توانمون نباشه...

برشی از زندگی شهید دکتر محمد جواد باهنر

منبع: کتاب هنر آسمان

حسن باقری؛ جاروکش جبهه ها!؟

رفته بودم تهران. گفتم سری هم به خانواده حسن بزنم.

پدر حسن پرسید: عذرخواهی می کنم!

شما در جبهه با حسن همکاری کردید؟

گفتم: بله معاون ایشان هستم.

گفت: مگر آنجا چه کاره هست که معاون دارد؟

ما که هر وقت از شما می پرسیم در جبهه چه کاره ای؟

می گوید: جارو می کشم. بعد پرسید: ببخشید شما چه کاره ای؟

گفتم: راست می گوید. ایشان جارو می کشند و من هم پشت سرشان تی می کشم.

خیلی خندیدیم...

راوی: علی ناصری به نقل از حمید معینیان

کتاب ملاقات در فکه

سرلشگر شهید، حسن باقری فرمانده کل اطلاعات و جانشین نیروی زمینی سپاه

با وضو سر سفره عقد نشستیم. بعد از اینکه خطبه عقد خوانده شد، از شما خواستم قرآن رو باز کنه و چند آیه بخونه. قرآن رو باز کرد. سوره نساء (زن) اومد. خوشحال شد و خندید. چند آیه رو با صدای بلند و با صوت خوب خوند. لحن صوتش خیلی زیبا بود، خیلی به دلم نشست. یه نوری شد تو دل پر از ابهام من... بعد از آن مغرب دوتایی با هم دیگه دو رکعت نماز شکر خوندیم... شهید مدافع حرم سید رضاطاهر، راوی: همسر شهید - خاطراتی از شهید حاج قاسم سلیمانی...

خواستگاری شهید حسن باقری

اول ایشان حرف زدند گفتند : اسم من حسن باقری نیست. من غلام حسین افشردی هستم. به خاطر این که از نیروی اطلاعاتی جنگ هستم مرا به نام حسن باقری می شناسند. این اولین صداقتی بود که از ایشان دیدم و روی من خیلی اثر گذاشت. در صدای پخته اش روراستی و صداقت، موج می زد. من هم از علاقه ام به کار در ستاد جنگ گفتم. گفتم در این شرایط و تا زمانی که جنگ هست باید کار کنم. نمی خواهم چیزی مانع حضورم در کار جنگ باشد. اعتقاد زیادی هم به این ندارم که حضور زن فقط در خانه خلاصه شود. پاسخ ایشان چه بود؟... واقع امر این بود که ایشان بالاتر از اینهایی که من گفتم می دید. به من گفت: شما حتی نباید خودتان

را محدود به این جنگ بکنید. انقلاب موقعیتی پیش آورده است که زن باید جایگاه خودش را پیدا کند. باید به کارهای بزرگ تری فکر کنید. احساس من این بود که ایشان این حرف ها را از روی اعتقاد می گفت. من در میان این حرف ها دوباره امواج آن صداقت را دیدم. برشی از زندگی جانشین نیروی زمینی و مسئول اطلاعات کل سپاه، راوی: همسر شهید

مهمترین محور محاسبه اعمال چیست؟

مردم از من قبول کنید. من عضو هیچ حزب و جناحی نیستم و به هیچ طرفی جز کسی که خدمت می کند به اسلام و انقلاب تمایل ندارم. اما این را بدانید والله علمای شیعه را تماماً و از نزدیک می شناسم. الان چهارده سال شغل من همین است. علمای لبنان را می شناسم. علمای پاکستان را می شناسم. علمای حوزه خلیج فارس را می شناسم. چه شیعه و چه سنی... والله، اشهد بالله، سرآمد همه این روحانیت، این علما از مراجع ایران و مراجع غیر ایران، این مرد بزرگ تاریخ یعنی: «آیت الله العظمی امام خامنه ای است.» اگر عاقبت به خیری می خواهید باید پیروی از ولی فقیه کنیم... «در قیامت خواهیم دید»

«مهمترین محور محاسبه اعمال، تبعیت از ولایت فقیه است.» روایتی از شهید حاج

قاسم سلیمانی، منبع: خبرگزاری «شبستان»



دانشمند شهید مسعود محمد علی محمدی

ما در علم و تحقیق نخبه‌های برجسته‌ای داریم، مثل شهید شهریار، رضایی‌نژاد، علیمحمدی، احمدی روشن؛ اینها نخبگانی بودند در وادی علم و تحقیق که بسیجی‌وار کار کردند. آن روزی که درها را به روی ملت ایران خواستند ببندند که محصول این رادیوداروها به دست مردم نرسد و جمهوری اسلامی دچار مشکل بشود و گفتند «همفروشیم» که این مرکز تهران تعطیل بشود، اینها هم مشغول کار شدند، تلاش کردند، که بعد آمدند به ما گفتند که توانستیم بیست درصد را تولید کنیم، بعد هم آمدند به ما اطلاع دادند که ما لوله‌ی سوخت و صفحه‌ی سوخت را هم ساختیم؛ دشمن [متحیر] ماند. این کار کار بسیجی بود؛ این کار معمولی نبود. ۱۳۹۳/۰۹/۰۶

کتاب کشتار خاطران، ناصر کار

شرط ژنرال قاسم سلیمانی!

به لحاظ سنی خیلی کوچک بودم و وقتی که برای اعزام به جبهه اقدام کردم، از شهر "رابر" من را اعزام نکردند. رفتم شناسنامه‌ام را دستکاری کردم و از بسیج بردسیر در آذرماه سال ۶۱ اعزام شدم. در کرمان خیلی به من گیر دادند. هر طور بود به جبهه اعزام شدم. برای اولین مرتبه من را بردند گیلانغرب. نزدیک شهر یک پادگان بود، در آن مستقر شدیم وقتی لباس آوردند، کوچکترین شماره را به من دادند. سه بار آن را کوتاه کردم. در محوطه پادگان قدم می‌زدیم، که یک مرتبه شخصی را دیدم که یک دست لباس بسیجی بر تن داشت و یک چفیه برگردن آمد نزدیک من، سلام کرد و گفت: چطوری؟ بچه کجایی؟ گفتم: بچه رابر هستم. گفت: چه کسی تو را اعزام کرده؟ گفتم: من از بردسیر اعزام شدم. گفت: نمی‌ترسی تو را برگردانند. گفتم: نه، می‌روم پیش قاسم سلیمانی، همشهری من است. از او می‌خواهم دستور بدهد در جبهه بمانم... گفت: اگر قاسم سلیمانی بگوید برگرد، برمی‌گردی؟ گفتم: قاسم سلیمانی می‌داند من بچه عشایر هستم و توان کار کردن در جبهه را دارم و نمی‌گویم برگرد. در جواب من گفت: قاسم سلیمانی را می‌شناسی؟ گفتم: بله. گفت: قاسم سلیمانی من هستم و حالا ماندن تو یک شرط دارد آنهم اینکه صبح‌ها جلوی گردان یک پرچم در دست داشته باشی و بدوی. در جوابش گفتم: قبول دارم.

وقت تحویل اسلحه شد، یک اسلحه قنداق دار کلاشینکف را به من دادند که از قد من بلندتر بود، خدا رحمت کند، شهید میرحسینی گفت: به ایشان یک اسلحه تاشو بدهید. موقع تحویل پوتین شد. باز هیچ شماره ای به پای من جور نیامد، شهید میرحسینی به مسئول تدارکات گفت: بروید کفش ملی، یک جفت کفش زیپی شماره ۳۶ برایش بخرید و مسئول تدارکات این را کار را کرد و یک جفت کفش ملی برای من خریدند...

سخنرانی شهید همدانی

ما وقتی سه چهار سال قبل به سوریه رفتیم با کشوری مواجه شدیم که حزب بعث آن، دیوارهای آهنین و درهای پولادینی به دور خود داشت و اجازه نمی دادند ما کار کنیم. در یک ارتشی رفتیم که برای نماز خواندن، تنبیه اخراج را قرار داده بودند! چه اتفاقی افتاد که فرمانده این نیروها امروز پشت سر حاج قاسم سلیمانی نماز جماعت می خواند؟ و در ماه رمضان روزه می گیرد؟ چه اتفاقی افتاده که امروز وقتی به پادگان ها می رویم، فرمانده لشکر گارد، مهر کربلا برای نماز ما می آورد... بدانیم که اکثر اهل سنت پای کار هستند. بسیجی که ما در سوریه راه اندازی کرده ایم (حدوداً ۴۲ تیپ، ۱۳۸ گردان که ۳۰۰۰۰ نفرشان به ایران آمده و آموزش دیده اند) از اهل تسنن هستند. سوریه عمق استراتژیک ایران است. سوریه به نیابت از ما در

حال جنگ است. ما نیروی ایرانی به آنجا نبرده‌ایم. ایرانی‌هایی که به آنجا رفته اند، مستشارند...

این برادرانی که شهید می‌شوند، در کنار یک فرمانده سوری هستند. در حلب یک جوانی را در کنار یک سرلشکر گذاشته بودیم، وقتی بعد از سه یا چهار ماه که می‌خواست به مرخصی و پیش خانواده‌اش بیاید، آن سرلشکر می‌گفت: وقتی این جوان می‌خواهد برود، انگار قلب من می‌ایستد!...

این برای شهر حلب است که پنج میلیون جمعیت اهل سنت دارد.

جوانی به نام حسن در ظرف دو سال و نیم در آنجا تربیت شده که امروز ابوبکر بغدادی و تکفیری‌ها برای سرش جایزه میلیون دلاری گذاشته‌اند. در ظرف دو سال این اتفاق افتاده در حالی که ما فقط ۱۲ روز به او آموزش تیراندازی داده‌ایم. امروز فرمانده یک تیپ شده و ۱۳۰ روستا را آزاد کرده. به هر جایی که می‌خواهد حمله کند، قبل از حمله او، تروریست‌ها منطقه را از ترس، خالی می‌کنند. این‌ها افتخار و دستاورد ماست.

جوانی را در آنجا به عنوان فرمانده گذاشته‌ایم که مردم وقتی بچه‌دار می‌شوند، او را دعوت می‌کنند تا اذان و اقامه را در گوش فرزندشان بگوید و اسم فرمانده ما را روی بچه‌هایشان می‌گذارند. اتفاقات خیلی بزرگی در آن جا روی داده که اینها را

دشمن می‌داند ولی مردم ما نمی‌دانند. در حالی که در داخل، زمزمه‌هایی هست که چرا داریم برای سوریه هزینه می‌کنیم؟! آقا می‌فرماید: ما اصلاً هزینه نمی‌کنیم. این‌ها جنگ نیابتی از طرف ما دارند و این همه کشته می‌دهند.

روایتی از حاج قاسم سلیمانی

آن روز، روز تلخی برای فرماندهان بود. محسن رضایی گفت: "انگار انفجاری در مغزم شکل گرفت." او با نگرانی از آینده جنگ گفت: "احساس کردم یکی از بازوهایم را از دست دادم؛ حالا چطور می‌خواهیم جنگ را ادامه دهیم؟" شهید مهدی زین‌الدین گفت: "خبر مثل کوهی روی سرمان خراب شد."

ادامه جنگ زیر سوال بود که حالا دیگر حسن نداریم، فرمانده قرارگاه کربلا نداریم، چطور می‌خواهیم جنگ را ادامه دهیم؟ حاج قاسم سلیمانی گفت: "در طول جنگ هیچ روزی برای بچه‌های جبهه به اندازه شهادت حسن باقری سنگین نبود؛ شهادت او برای جنگ ضایعه‌ای بود که تا پایان جنگ جبران نشد."

برگرفته از کتاب ملاقات در فکه

خاطره اي منتشر نشده از بارزاني، نخست وزير كردستان عراق!

داعش به دروازه هاي اربيل رسیده بود و بيم آن ميرفت که شهر عنقریب اشغال شود بارزاني ميگويد من پس از حمله داعش با امريکاييها ترکها انگليس فرانسه و حتي عربستان تماس گرفتم که همه مقامات اين کشورها در جواب گفتند که فعلا هيچ کمي نمیتوانند بکنند بارزاني ميگويد من فورا با مقامات ايراني تماس گرفتم و به آنها صريحا گفتم که شهر در حال سقوط است اگر نمیتوانيد کمي کنيد ما شهر را تخليه ميکنيم لذا مقامات ايراني فورا شماره تماس قاسم سليماني را بمن دادند و گفتند حاج قاسم نماينده تام الختيا رما در امور مبارزه با داعش است لذا فورا با حاج قاسم تماس گرفتم و اوضاع را دقيقا شرح دادم حاج قاسم بمن گفت من فردا صبح بعد از نماز صبح اربيل هستم به او گفتم فردا دير است همين حالا بيايد حاجي گفت کاک مسعود فقط امشب شهر را نگهدار بارزاني در ادامه ميگويد فردا صبح حاج قاسم در فرودگاه اربيل بود من به استقبالش رفتم حاجي با ۵۰ نفر از نيروهاي مخصوصش آمده بود آنها سرعيا به محل درگيري رفتند و نيروهاي پيشمرگه را سازماندهي دوباره کردند و در عرض چند ساعت ورق بنفع ما برگشت در ضمن کمکهاي تسليحاتي ايران نيز براي ما رسيد بارزاني ميگويد حاج قاسم چند نفر از نيروهايش را جهت مشاوره نظامي در اربيل گذاشت و خودش به کربلا بازگشت بارزاني ميگويد ما بعدها يک

فرمانده داعش را اسیر کردیم و از او پرسیدیم چگونه شد شما که در حال فتح اربیل بودید بیکباره عقب نشستید این اسیر داعشی بما گفت نفوذیهای ما در اربیل بما خبر دادند قاسم سلیمانی در اربیل است لذا روحیه افراد ما بهم ریخت و عقب نشستیم!

روایتی از شجاعت سردار سلیمانی

فرمانده یگان فاطمیون خاطره ای از آرامش سردار اسلام شهید حاج قاسم سلیمانی مقابل جنگنده های آمریکایی روایت کرده است: ما معمولا برای سرکشی به مناطق تحت درگیری با هلی کوپتر در رفت و آمد بودیم. یکی از روزهایی که منطقه "حنف" در مرز عراق و سوریه از دست داعش آزاد شده بود به خواست حاج قاسم بنا شد به آنجا برویم تا سری به وضعیت منطقه و نیروها بزنیم و از اوضاع مطلع شویم... آمریکایی ها هم اعلام کرده بودند "تا مدار ۵۵ درجه این منطقه کسی حق نداره نزدیک بشه."... هنگام پرواز حاجی شروع کرد در دفترش مطالبی را یادداشت کردن. هم زمان جنگنده های آمریکایی هم با دیدن هلی کوپتر ما تلاش می کردند ما را از مسیرمان منحرف کنند. البته آنها نمی دانستند هلی کوپتر حامل چه شخصیتی است. من که مضطرب شده بودم چند بار به حاجی گفتم جنگنده ها دارند نزدیک ما می شوند. اما ایشان با آرامش به نوشتن ادامه داد و حتی سرش را هم بلند نکرد که

نگاه شان کند... چند دقیقه بعد به منطقه که رسیدیم سردار سلیمانی در نقطه صفر

مرزی نماز شکر خواند و برگشتیم... منبع : برگرفته از خبرگزاری فارس

شهید سلیمانی و آزاد سازی شهر محاصره شده...؟!

یکی از مطالبی که رهبری در نماز جمعه فرمودند و هیچ رسانه‌ای هم به آن نپرداخت

ذکر یکی از کارهای بسیار شجاعانه و متهورانه شهید سلیمانی بود

رهبری فرمودند چه کسی هست که بتواند با بالگرد وارد شهری که در محاصره ی

۳۶۰ درجه دشمن است بشود (یعنی محاصره کامل و بدون راه فرار) و با

سازماندهی جوانان آن شهر، محاصره را بشکند؟ این حرف رهبری اشاره به کاری بود

که سردار سلیمانی در زمان محاصره شهر "آم‌لی" توسط داعش در عراق انجام داد.

زمانی که داعش در اوج قدرت بود و هیچکس در سوریه و عراق حریفشان نبود (

چه ارتش‌های سوریه و عراق و چه سایر گروه‌های تکفیری قدرتمند مثل جبهه

النصره یا همان القاعده و یا جیش الفتح و ...) وقتی داعش به عراق حمله کرد و مثل

آب خوردن موصل و تمام شمال عراق را گرفت و به نزدیکی بغداد و کربلا و اربیل

رسید و کل عراق در آستانه اشغال و سقوط به دست داعش قرار گرفت، یک شهر به

اسم "آم‌لی" که ساکنان آن اقلیت ترکمان شیعه عراق هستند در محاصره کامل و

۳۶۰ درجه داعش قرار گرفت...

سردار سلیمانی در حالی که شهر در محاصره ی کامل داعش بود، شبانه و با بالگرد در یک اقدام بسیار خطرناک از بالای سر نیروهای داعش گذشت و وارد شهر شد و به سازماندهی نیروهای مدافع شهر پرداخت و باعث مقاومت شهر و جلوگیری از سقوط و قتل عام فجیع مردم و شیعیان شهر شد...

اقدامی که در آن شرایط پر خوف و خطر یک کار عجیب و بسیار متهورانه بود و کمتر کسی جرات انجام این کار را داشت. متأسفانه رسانه‌های ما در آن زمان نه خطر عظیم داعش را به مردم گوشزد کردند و نه به این اقدام بی باکانه و شگفت آور سردار سلیمانی پرداختند...

حاج قاسم یادت می آید ؟

حاج احمد گفت: اجازه بدهید حاج قاسم هم حادثه جالبی را که این روزها در مورد جنازه یک شهید بسیجی در عراق اتفاق افتاده را برای دوستان نقل کند. حاج قاسم هم نقل می کند که چگونه یک بسیجی شهادت خود را در جبهه پیش بینی می کند و با استفاده از کارت و پلاک یک اسیر عراقی زمینه دفن جنازه خود را در کربلا فراهم می کند و حال سال ها پس از مفقودیت ، یک خانواده عراقی آدرس قبر او را در کربلا به حاج قاسم رسانده اند تا به خانواده اش خبر دهد.

کربلاي ديگري را هم اگر بر پا کني

بيست مليون قاسم آماده است، آمريکا بين

بد رقم در سينه اش بغض تو را پرورده است،

در زمين هر کس که آزاده است، آمريکا بين

امپراطوران عالم يک به يک زانو زدند

قرعه بر نام تو افتاده است، آمريکا بين

تبديل گردان خاكي به گردان ويژه غواص

بعد از عمليات کربلاي يک در تيرماه ۱۳۶۵ که شهر مهران آزاد شد، به اهواز آمديم،

گفتند: حاج قاسم سلیمانی فرمانده لشکر ۴۱ ثارالله گفت بياید جلسه. من و آقایان

نبي زاده و ملاپرست در نشست شرکت کردیم، سردار سلیمانی گفت: براي مأموریت

هایی در آینده (در آن زمان فقط يک گردان غواص داشت گردان ۴۱۰ به فرماندهي

شهيد احمد اميني که در والفجر هشت شهيد شد.) نیاز به تقويت و افزايش گردان

هاي غواص داريم. هيچ کس بهتر از رزمنده هاي هرمزگان نيست و برويد و مقدمات

راه اندازي گردان هاي غواصي از بين نيروهاي تان آماده کنيد.

سردار سلیمانی ما را برای یک سفر تشویقی به مشهد برای زیارت امام رضا (ع) فرستاد. به اتفاق کادر گردان رفتیم زیارت امام رضا (ع) و از مشهد به بندرعباس برگشتیم و با مراجعه به منطقه یکم نیروی دریایی سپاه و ارتش کارآموزشی غواصی را در ساحل بندرعباس آغاز کردیم؛ حاج قاسم سلیمانی فرمانده لشکر ثارالله با آن تجربه و تخصص به رزمنده‌های هرمزگان از جمله فرمانده گردان ما آقای منصور نبی‌زاده اعتماد کرد و به این ترتیب گردان ۴۲۲ خاکی به گردان ویژه غواص تبدیل شد. زمانی که گردان خاکی ۴۲۲ آقای نبی‌زاده تبدیل به گردان غواص شد اولین عملیات سه ماه بعد انجام شد، لذا یکی از گردان‌هایی که در لشکر ثارالله بسیار خوش درخشید، همین گردان ۴۲۲ استان هرمزگان بود. به راستی شهادت جامه‌ای است که جز آن برازنده حاج قاسم نبود، درست مانند شهید "مصطفی چمران" مجاهد خستگی‌ناپذیر دوران‌های سخت چه در لبنان و چه در جبهه‌های دفاع مقدس وقتی مرگ از او فرار می‌کرد، او خود در پی شهادت می‌دوید...

راوی: سردار رضا ترابی فرمانده سابق سپاه امام سجاد(ع) هرمزگان در آیین شب خاطره "ماهی‌ها دلتنگ آب نمی‌شوند."

منبع: خبرگزاری جمهوری اسلامی



کتاب کتکول خاطران ناصرکاره

كجايند مردان بي ادعا

چند ساعت بعد از اين كه زلزله بم رخ داد ، شهيد حاج احمد كاظمي با من تماس گرفت و گفت مي خواهيم با سردار قاسم سلیماني براي كمك رساني به بم برويم ... از من خواست تا به سرلشگر صفوي اطلاع دهم . آن زمان من رئيس دفتر سردار صفوي بودم ... صبح موضوع را به سردار صفوي اطلاع دادم و ايشان هم به سرعت به بم رفت . وقتي رسيد ديد شهيد كاظمي يك سر برانكاردی را گرفته و سر ديگرش در دست حاج قاسم است و در حال جا به جا كردن مجروحين هستند . " در اربعين شهادت شهيد كاظمي او را در خواب ديدم و احوالش را پرسيدم ؛ گفت خوبم و ادامه داد كه ماجراي بم را به خاطر داري ؟ كاري كه آنجا انجام داديم اينجا نتيجه داد ...

" اين حرف را شهيد كاظمي ائي زد كه در زمان نبرد هشت ساله و در فتح خرمشهر و در عرصه هاي نظامي اثرگذار بود ، با اين وجود حرفي از آن نمي زند و به خدمت جهادي اشاره مي كند ... وسالها بعد همان خدمات رساني در بم نيز دست شهيد سلیماني را گرفت ... به نقل از سردار نصرالله فتحیان

امام و زاده ي آنان به جاي خود اما

كدام مادر، از اين پس چو تو تواند زاد؟

همه معلمانِ وطن را دوباره جمع کنید

کدام یک چو تو، تعلیم می تواند داد؟

قسم به تشنگانِ حقیقت که خفته اند به خاک

شود ز سرخیِ خون تو، قدس هم آزاد

مگر نه این که سلیمانی و به دفتر تقدیر

خدا به سلیمان، مُلکِ بیت المقدس داد

بخواب قاسمِ دوران، عسل گوارایت

بدان که منجی، ما را نمی برد از یاد

شکنجه‌های مداوم خانم دباغ

شکنجه‌های مداوم در زندان قصر به حدی بر پیکر مرضیه دباغ آسیب وارد کرد که دل

هم‌بندی‌های چپ او را نیز به درد آورد تا جایی که در نامه‌ای به ملکه فرح خواستار

رسیدگی به حال او شدند. دباغ در خاطرات خود از آن روزها این‌گونه یاد می‌کند:

«حمام همان حمامی بود که زن‌های بد را می‌بردند، آن‌ها هم همه مریض و کثیف

بودند و دچار خیلی از مسائل بودند مثلاً من به خاطر اینکه پاهایم زخم زیادی

داشت، نمی‌توانستم سر پا بایستم و مجبور بودم در حمام بنشینم - در سلول هم دائم دراز کشیده بودم چون زخم‌های تنم اجازه نمی‌داد که بتوانم بنشینم - کفشم را گذاشتم زیرم و نشستم، به همین دلیل متأسفانه میکروب در زخم‌هایم اثر کرده بود به حدی که شاید نزدیک به ۵، ۶ ماه از بدنم خونابه می‌آمد، طوری شده بود که دیگر نمی‌شد لباس بپوشم، بچه‌ها ملحفه تشکی را درآورده و دورش را با دست دوخته بودند، من به تنم می‌انداختم، بعد بدنم به شدت عفونت کرد به طوری که چپی‌ها از زندان نامه‌ای برای فرح نوشتند، بعد دو دکتر آمدند زندان، من را معاینه کردند و این خواست خدا بود که تشخیص دادند سرطان دارم و این سرطانم خیلی طولانی نخواهد بود به همین دلیل دادگاه سومی تشکیل شد و آن چند سالی را که برای من در نظر گرفته بودند به همان مدت یک سال و چند ماهی که در زندان بودم تبدیل کردند. بعد هم من را از آنجا به بیمارستان فرستادند که یک جراحی انجام شود و ببینند که این سرطان چقدر پیشرفته است.»

فرار خانم دباغ از زندان شاه

پس از انتقال به بیمارستان، دباغ به کمک محمد منتظری از بیمارستان فرار می‌کند و مستقیماً به سمت فرودگاه و از آنجا به لندن می‌رود: «تقریباً نزدیک به سه، چهار ماه در خود انگلیس در یک هتلی که آقایی پاکستانی مسئول آن بود مستقر شدم.

دو نفر از بچه‌های خودمان رزروشن شبانه آن هتل بودند، آن‌ها با صاحب هتل صحبت کرده بودند، او هم اجازه داده بود من آنجا بمانم. در زیرزمینی که وسایل اسقاطی‌شان را در آن می‌ریختند، دو تا از این مبل‌های خراب‌شده‌شان را گذاشته بودند، همان‌جا مستقر شدم. صاحب هتل صبحانه به من یک عدد تخم مرغ می‌داد با دو سه تکه نان و هفته‌ای یک پوند هم حقوق می‌داد. من در آنجا توالت‌ها و حمام‌ها را نظافت می‌کردم و این صبحانه را افطار می‌خوردم، نیت روزه می‌کردم تا فردا. مدت زیادی به این منوال گذشت تا اینکه بالأخره محمد منتظری پیدایش شد، پولی را جور کرده بود، بلیت گرفت و هر دو از لندن رفتیم فرانسه؛ چون قرار بود در آنجا در یکی از کلیساهای فرانسه اعتصاب غذایی گذاشته شود.)) پس از فرانسه، مقر بعدی این مبارز انقلابی، سوریه بود و وظیفه‌اش پخش کردن اعلامیه‌های امام در بین زائران ایرانی، آن هم به صورتی کاملاً مخفیانه. انتقال آموزش‌های سیاسی به افرادی که برای گذراندن دوره‌های چریکی به سوریه آمده بودند نیز یکی دیگر از کارهایی بود که دباغ و هم‌زمانش در سوریه انجام می‌دادند؛ مهم‌ترین مصائب آن‌ها در این زمان اما مشکلات اقتصادی و کمبود پول بود که مدتی آن را از طریق عکاسی از زائران ایرانی جبران کردند اما در نهایت فشار اقتصادی به حدی رسید که گاهی روزها چیزی برای خوردن نداشتند. زمانی که امام خمینی(ره) به پاریس

مهاجرت کردند نزد ایشان رفت و وظایف اندرونی بیت امام(ره) را بر عهده داشت و با بازگشت امام، به ایران برگشت و مبارزات خود را بعد از انقلاب پیگیری کرد...

شکنجه دختر ۱۴ ساله در مقابل مادر توسط ساواک شاه

رضوانه میرزا دباغ فرزند دوم خانم مرضیه حدیدچی دباغ هشتم و ۵۲/۵/۲ توسط ساواک دستگیر شدم. جرمم این بود که پیام‌های حضرت امام که از رادیو عراق پخش می‌شد را روی کاغذ پیاده می‌کردم و بین کاغذها کاربن می‌گذاشتم تا همزمان با نوشتن، چند تا دیگر هم کپی شود. من این مطالب را صبح قبل از اینکه همکلاسی‌هایم بیایند، داخل میزهای شان می‌گذاشتم. از آنجا که به بیانات امام علاقه داشتم، اصل این مطالب را در کلاسوری نگه می‌داشتم... من هنگام بازداشت ۱۴ ساله بودم... هنگامی که در سال ۵۲ توسط ساواک بازداشت شدم نامزد کرده بودم. به هنگام بازداشت من، یکی از افرادی که بازداشت کرده بودند، نامزدم بود. حدود یک هفته‌ای او را در بازداشت نگه داشته بودند و در این مدت درحالی که او جرمی مرتکب نشده بود شکنجه‌اش کرده بودند و پای او را سوزانده بودند... زمانی که ساواک خانه ما را تفتیش کرد آن کلاسور را پیدا کرد. از همه اعضای خانواده دستخط گرفته شد و به این ترتیب من را شناسایی و بازداشت کردند. قبل تر از اینکه من را بازداشت کنند مادر را دستگیر کرده بودند. مادر در آن مقطع بدن‌شان در اثر

رخم‌های شکنجه عفونت کرده بود و یک ماه برای مداوا در بیمارستان آریا (نبش خیابان وصال) تحت نظر نیروهای امنیتی رژیم بودند. از مادر تعهد گرفته بودند که بعد از درمان، خودشان را به زندان معرفی کنند. مادر هم بعد از اینکه از بیمارستان مرخص شده بودند مجدداً خود را معرفی کرده و دوباره بازداشت شدند. چیزهای زیادی از آن روز خاطرم نیست. فقط همین را در خاطر دارم که در بدو ورود زمانی که وارد اتاق بازجویی شدم، منوچهری آنجا بود. خاطرم هست به خاطر شکنجه‌های مادرم، چک محکمی به صورت او زدم. زمانی که من را به زندان کمیته مشترک یا همین «موزه عبرت» آوردند، مسئله‌ای که برای ما زجرآور بود نوع پوششی بود که داشتیم. زمانی که قرار شد من را بازداشت کنند، دو الی سه تا از پیراهن‌های پدرم را پوشیدم. آن زمان مثل امروز لباسی مثل مانتو مرسوم نبود. از طرفی هم می‌دانستم نمی‌گذارند چادر بر سر داشته باشیم. با خودم گفتم اگر یکی از پیراهن‌ها را هم بگیرند و یا اینکه پاره شود، باز هم پیراهن دیگری بر تن دارم که به وسیله آن حفظ حجاب کنم؛ ولی متأسفانه این دژخیمان ضداسلام، هویت، انسانیت و عفاف ما را نشانه گرفته بودند که حجاب‌های زنان را می‌دیدند و... وقتی که آزاد شدم روزی ۱۸ تا قرص اعصاب می‌خوردم که نهایتاً منجر به عمل قلبم شد... راوی: مرحوم

مرضیه دباغ

وقت نماز

این آخری ها، انگار منتظر شهادت باشد عجیب مصمم بود که نمازش را اول وقت بخواند. از ارومیه می آمدیم سمت مهاباد، یک دفعه گفت بزن بغل. گفتم: چی شده؟ گفت: وقت نمازه. گفتم: اینجا وسط جاده امنیت نداره. اگه صبر کنی یک ربع دیگه می رسیم با هم می خونیم. گفت: همین جا وایستا نماز اول وقت بخونیم. اگه هم قراره توی نماز کشته بشیم دیگه چی از این بالاتر؟... از خاطرات شهید بروجردی

مقید بودن

یکی از ویژگی‌های محسن که او را از دیگران متمایز می‌کرد، مقید بودنش بود؛ این قضیه بارها به من ثابت شد. به طور مثال گاهی اوقات مجبور بودیم در خانه‌های مردم سوریه بمانیم یا از آن‌ها به عنوان سنگر استفاده کنیم. هنگام نماز که می‌شد شهید حججی از ساختمان بیرون می‌رفت یا در حیاط به اقامه نمازش می‌پرداخت تا مبادا نمازش شبهه‌ای داشته باشد. از خاطرات شهید مدافع حرم، محسن حججی

نماز اول وقت

به یادم دارم هر وقت بیرون بودیم. اذان که می‌گفت، همانجا نزدیک ترین مسجد را پیدا می‌کرد و ما را می‌برد نماز یک شب جایی بودیم و مسجد هم پیدا نکردیم. رفت

در یک اتفاق در بیمارستان تقاضا کرد که اجازه بدهند دو تایی نماز بخوانیم. من هر موقع خسته بودم، می گفتم بروم نماز را بخوانم راحت بشوم. اما محمدحسین مواقع ی که به ندرت می شد که نتواند نماز اول وقت بخواند، می گفت: یک کم استراحت می کنم تا سر حال نماز را بخوانم. راوی همسر شهید مدافع حرم محمد

حسین مرادی

غذا خوردن دیر نمی شود

قاسم شغل گچ کاری داشت. وقتی از سرکار با دست های گچی و خاکی می آمد بهش گفتم: قاسم جان بیا ناهارت را بخور! می گفت: اول دست هایم را بشویم، بعد وضو بگیرم و نماز بخوانم. بعدا غذا می خورم. غذا خوردن دیر نمی شود و همیشه نمازش را اول وقت می خواند... راوی: مادر شهید قاسم عطار

گردن زدن افراد خود توسط داعش

گروه تروریستی داعش حتی به افراد خود هم رحم نکرده و ۵۰ تن از عناصر خود را در یکی از پایگاه های نظامی غرب استان نینوا، به اتهام فرار از صحنه درگیری ها، گردن زد. یک منبع بومی در استان نیوا گفت: دادگاه داعش، حکم گردن زدن ۵۰ تن از عناصر مسلح این گروه را به اتهام فرار از رویارویی با نیروهای عراقی، صادر کرد و این حکم، در "پایگاه نظامی الغزلانی واقع در غرب نینوا"، اجرا شد... عناصر مسلحی که

به اتهام فرار از رویارویی با نیروهای عراقی گردن زده شدند، از مهاجرانی بودند که به نینوا آمده بودند و داعش آن‌ها را مجبور کرده بود به این گروه بپیوندند. وی افزود: داعش، از طریق خطیبان مساجد نینوا، مردم این شهر را مجبور می‌کند که برای جنگ با نیروهای عراقی، به عضویت این گروه درآیند. به نقل از وبگاه شبکه "السومریه" عراق

زجرکش کردن عناصر فراری داعش

گروه تروریستی – تکفیری داعش با خشم از فرار عناصر خود از جبهه نبرد، آنها را با چاقوی کند در موصل اعدام کرد. گروه تروریستی داعش هفت نفر از عناصر خود را که از نبرد در منطقه "کوکجلی" فرار کرده بودند به اتهام نافرمانی به این شکل مجازات کرد... این گروه تروریستی داعش عناصر خود را با چاقوهای کند و غیرتیز برای عبرت گرفتن سایرین در مرکز موصل و در دید عموم اعدام کرد....

به گزارش پایگاه خبری عراقی "السومریه نیوز"

کندن پوست جوانان عراقی توسط داعش

داعش برای کشتن ۲۷ جوان به اتهام جاسوسی در مقابل دیدگان مردم پوست آنها را کند... راوی: "سعید مموزینی"



مصباح گرافی
MesbahGraphy

جلو آمد و بادست روی شانہ من زد و بی
مقدمہ گفت: «آقای ناصری! حیفہ تا زمانی
کہ جنگ هست، ما شهید نشیم، حیفہ. کاری
بکن کہ شهید بشی.» گفتم: «حسن آقا! چہ
باید کرد؟» گفت: «دو تاراه دارہ، یکی
خلوص و دیگری تلاش و کوشش. اگہ این
دو تارو خوب انجام بدیم، شهید می شیم.»

برگی از خاطرات شهید حسن باقری بر گرفته از کتاب من اینجانی مانم، ص ۹۵

کتاب کشتکول خاطرات، ناصر کار

طی عملیات نیروهای ویژه بریتانیا در شرق سوریه، عناصر تروریستی داعش از شهر "باغوز" در شرق سوریه طرد شدند و در یکی از مخفیگاه های وابسته به داعش، ۵۰ سر بریده پیدا شده است. سرهای بریده کشف شده به دختران ایزدی تعلق دارد که داعش به عنوان برده جنسی از آنان استفاده می کرد. بر اساس آمارهای رسمی، تعداد زنان و دختران ایزدی که از سال ۲۰۱۴ به عنوان اسیر و گروگان (در عراق) به چنگ داعش افتادند به سه هزار و ۲۵۸ نفر می رسد که شامل کودکان نیز می شود. تروریست های تکفیری بیشتر پسران و مردان ایزدی را در همان لحظه اسارت به قتل رسانده و زنان و دختران آنها را همچون دوران جاهلیت در بازار برده فروشی خرید و فروش می کردند... منبع: روزنامه بریتانیایی 'دیلی میل'

داعش محصولات کشاورزی در عراق را به آتش می کشد

داعشی ها محصولات کشاورزی را به آتش می کشنده. بیش از ۴۰ جریب از مزارع گندم در روستای سکوک واقع در اطراف ناحیه کنعان در استان به دست داعش به آتش کشیده شده است.

این آتش سوزی در نوع خود اولین بار محسوب می شود و در ناحیه کنعان که دشت های گندم وسیعی دارد، صورت می گیرد. از سوی دیگر منابع عراقی از یورش داعش

به تیم آتش نشانی که برای خاموش کردن آتش در یکی از مزارع کشاورزی در در نزدیکی روستای توکل در حومه المقدادیه در استان دیالی اعزام شده بود، خبر دادند و اعلام کردند که بر اثر این یورش داعش، شماری زخمی شدند.

بقایای گروه تروریستی داعش با آتش زدن مزارع گندم کشاورزان شگرد کثیفی را برای آسیب زدن به اقتصاد عراق به کار گرفته اند. عواقب و تبعات این اقدام تکفیری ها هولناک است زیرا علاوه بر اینکه سبب کاهش بیشتر منابع غذایی می شود با توجه به اینکه کشاورزان محصولی ندارند تا آذوقه یکسال خود را تامین کنند و امیدی به کشت دوباره داشته باشند این مناطق خالی از سکنه خواهد شد.

به گزارش خبرگزاری مهر به نقل از بغداد الیوم

کباب کردن وحشیانه ۴ عراقی توسط داعش

داعش با انتشار فیلمی اعلام کرد ۴ نفر از نیروهای بسیج مردمی عراق (الحشد الشعبی) را به اتهام جاسوسی آتش زده است. این افراد در جریان مبارزه با داعش، با نیروهای دولتی عراقی همکاری می کردند.

همان طور که تصاویر منتشر شده نشان می دهند داعش این بار نیز لباس نارنجی را برای قربانیان خود انتخاب کرده است. داعش دست و پای هر کدام از ۴ متهم را

به وسیله زنجیر آهنی به یکدیگر بسته و سپس هر یک از آن‌ها را به ستون چوبی آویزان کرد در حالی که آتش در زیر آنها زبانه می‌کشید.

سه نفر از چهار اعدامی، برادر هستند. داعش در گذشته "معاذ الکساسبه" خلبان اردنی را نیز به اتهام همکاری با نیروهای ائتلاف آمریکایی به طور زنده در آتش سوزانده بود. داعش در جریان آتش زدن معاذ نیز لباسی نارنجی به وی پوشاند، او را درون قفسی آهنی قرار داد و سپس او را به طور زنده آتش زد.

داعش هر چند مدت یک بار روش جدیدی برای مجازات انتخاب می‌کند، غرق کردن، در آتش سوزاندن و منفجر کردن نمونه ای از این روش‌ها هستند...

منبع: روزنامه انگلیسی "ایندپیندنت"

زنده سوزاندن دختر ۲ ساله به همراه پرو مادرش

گروه تروریستی داعش در تازه ترین جنایت خود یک خانواده عراقی را که حال گریختن از منطقه ای تحت تسلط داعش بودند زنده زنده در آتش سوزانده است.

یک منبع امنیتی در استان کرکوک عراق اعلام کرده است گروه داعش یک خانواده سه نفری شامل پدر و مادر و دختر ۲ ساله آنها را هنگامی که قصد فرار از روستای رشاد در ۳۵ کیلومتری جنوب شرق کرکوک به روستای العالم در استان صلاح الدین

را داشته اند در کوه های حمیرین دستگیر کرده اند. بنا به اعلام این منبع عراقی داعش پس از دستگیری اقدام به زنده زنده سوزاندن این خانواده عراقی کرده است. نام و هویت این خانواده عراقی اعلام نشده است. روستای رشاد در استان کرکوک عراق تحت تسلط داعش است و این خانواده عراقی قصد داشتند از طریق کوه های حمیرین از این روستا گریخته و به روستای العالم در استان صلاح الدین بروند... به گزارش وب سایت iraqinews

اعترافات فرمانده داعشی درباره آتش زدن خلبان اردنی

«ابومصعب اردنی» یکی از فرماندهان داعش که شاهد سوزاندن معاذ الکساسبه خلبان اردنی به دست تروریست‌های داعش در سوریه بود، مصاحبه‌ای جزئیات جدیدی را از این حادثه هولناک فاش کرد. داعش خلبان اردنی اسیر را در تاریخ ۱۳ فوریه ۲۰۱۵ ابتدا در یک قفس قرار داد و سپس او را به فجیع ترین شکل سوزاند.

ابومصعب که شاهد روند سوزاندن الکساسبه توسط داعش بود، در فیلم مستند "استودیوی وحشت" که تلویزیون العربیه آن را پخش می‌کند، گفت: کادر رسانه‌ای داعش که در سوزاندن الکساسبه شرکت داشتند ۵ نفر بودند. همچنین ۴ فیلمبردار حرفه‌ای با دوربین‌های پیشرفته در آنجا حاضر بودند.

این کادر پنج نفره مسئول تنظیم داعش با لباس‌های یکدست در مکان‌های مشخص و نیز فیلمبرداری از صحنه سوزاندن الکساسبه بود. بخش اطلاع رسانی داعش مسئولیت تصویربرداری از همه واکنش‌های خلبان اردنی و نیروهای ویژه که با لباس یک دست پوشیده بودند، اسلحه در دست داشتند و نقاب به چهره زده بودند در حالی که الکساسبه را احاطه کرده بودند را به عهده داشت. آن‌ها کار فیلمبرداری را با کیفیتی بسیار بالا و به شکل حرفه‌ای انجام دادند. ویدیوی منتشره، تمام حرکات الکساسبه در سناریویی خاص به صفحه نمایش می‌گذاشت و سپس برای تحریک احساسات بینندگان خود، صحنه‌هایی از گذشته شدن غیر نظامیان، ویرانی ساختمان‌ها و سوزاندن خانه‌ها در حملات هوایی را نشان می‌دهد و این گونه برای بینندگان خود وانمود می‌کند که الکساسبه دست به چنین اعمالی زده است. در واقع داعش در فیلم سوزاندن خلبان اردنی تلاش کرده به هواداران خود بگوید که الکساسبه باعث کشته شدن غیر نظامیان و سوزاندن خانه‌های شان بود. این اقدام برای این بود تا دیگر کسی برای سوزاندن او دلسوزی یا همدردی نمی‌کرد. ابومصعب الاردنی در این مصاحبه گفت: معاذ الکساسبه تا دقایقی قبل از اینکه بنزین بر تنش بریزند و لباسش را با بنزین خیس کنند نمی‌دانست که او را خواهند سوزاند. معاذ در سال ۲۰۱۵ هنگامی که جنگنده‌اش به خاطر نقص فنی در «رقه»

سقوط کرد، به اسارت داعش درآمد. خانواده این خلبان هنوز ما به دنبال باقیمانده پیکر فرزندشان هستند تا بتوانند آن را در زادگاهش در اردن دفن کنند.

چگونگی شهادت، محسن حججی؟

«بعد از شهادت حججی تا مدت‌ها، پیکر مطهرش در دست داعشی‌ها بود تا اینکه قرار شد حزب‌الله لبنان و داعش، تبادلی انجام دهند. قرار بود، حزب‌الله تعدادی از اسرای داعش را آزاد کند و داعش هم پیکر محسن و دو شهید حزب‌الله را تحویل بدهد و یکی از اسرای حزب‌الله را هم آزاد کند. به من گفتند: می‌توانی بروی در مقر داعش و پیکر محسن را شناسایی کنی؟ می‌دانستم به دل خطر می‌روم و امکان دارد، داعشی‌ها اسیرم کنند و بلایی سرم بیاورند، اما آن موقع، محسن برایم از همه چیز و حتی از جانم مهم‌تر بود. قبول کردم، خودم و یکی از بچه‌های سوری به نام حاج سعید از مقر حزب‌الله لبنان حرکت کردیم و به طرف مقر داعش رفتیم. در دل دشمن بودیم. یک داعشی که دشداشه سفید و بلند پوشیده بود و صورتش را با چفیه قرمز پوشانده بود، با اسلحه‌اش ما را می‌پایید. پیکری متلاشی شده و تکه تکه شده را به ما نشان داد و گفت: «این همان جسدی است که دنبالش هستید!» سر جام می‌خکوب شدم، از درون آتش گرفتم. مثل مجسمه‌ها خشک شدم. به حاج سعید نگاه کردم و گفتم: من چه طوری این بدن را شناسایی کنم؟! این بدن قطعه

قطعه شده! بی اختیار به سمت فرد داعشی رفتم، عقب رفت و اسلحه اش را مسلح کرد و کشید طرفم. داد زدم: پست فطرتا، مگر شما مسلمون نیستید؟! مگر دین ندارید؟! پس سر این جنازه کو؟! دست هایش کو؟! حاج سعید حرف هایم را برای آن داعشی ترجمه می کرد. داعشی برای آن که خودش را تبرئه کند، می گفت: این کار ما نبوده، کار داعش عراق بوده...

دوباره فریاد زدم: کجای شریعت محمد (ص) آمده که اسیرتان را این طور قطعه قطعه کنید؟! داعشی به زبان آمد، گفت: تقصیر خودش بود. از بس حرص ما را درآورد. نه اطلاعاتی به ما داد، نه گفت، اشتباه کرده ام و نه حتی کوچک ترین التماسی به ما کرد که از خونش بگذریم، فقط لبخند می زد! پیکر قابل شناسایی نبود. به داعشی گفتیم:

ما باید این پیکر را برای شناسایی دقیق با خود ببریم. اجازه نداد. با صدای کلفت و خش دارش گفت: فقط همین جا. نمی دانستم چه بکنم. شاید آن جنازه، پیکر محسن نبود و داعش می خواست ما را فریب بدهد. در دل به حضرت زهرا (س) متوسل شدم، گفتم: بی بی جان خودتان به ما کمک کنید، خودتان دست ما را بگیرید. خودتان یک راه چاره به ما نشان بدهید.

یک‌باره چشمم افتاد به تکه استخوان کوچکی از محسن ناگهان فکری به ذهنم رسید. خودم را روی جنازه خم کردم و در یک چشم به هم‌زدن، استخوان را برداشتم و در جیبم گذاشتم!

بعد هم به حاج سعید اشاره کردم که برویم. از صمیم دل خدا را شکر کردم که توانستم بدون آن‌که آن فرد داعشی متوجه شود، قطعه استخوانی را با خودم بیاورم. داخل ماشین نشستیم و به سمت مقر حزب الله سریع برگشتیم. زمانی که به مقر رسیدیم، استخوان را دادم تا از آن آزمایش DNA بگیرند.

دیگر خیلی خسته بودم. هم خسته جسمی و هم روحی. واقعاً به استراحت نیاز داشتم. فردا به سمت دمشق حرکت کردیم، همان روز به ما خبر دادند که جواب DNA مثبت بوده و نیروهای حزب الله پیکر محسن را تحویل گرفته‌اند...»

راوی: سردار نیساری - منبع: کتاب «سربلند»

خاطره ای از شهید هوشنگ ابوالحسنی

چهار سال بیشتر نداشت که به من اصرار می‌کرد نماز خواندن را به او یاد بدهم سعی می‌کرد با تقلید از من و پدرش حرکات نماز را به خوبی انجام دهد برای اثبات حرفم

عکسی از چهارسالگی هوشنگ ابوالحسنی داریم که دارد نماز می خواند مرتب هم می پرسید چرا به سجده می رویم؟ الله اکبر یعنی چه؟ و از این قبیل سئوالات...

نماز در بیهوشی

در بیمارستان مشهد گاهی تکان های شدیدی می خورد و سپس بیهوش می افتاد. پزشک را بالای سرش آوردم با داروهای آرام بخش تا حدودی آرام گرفت و بیهوش روی تخت افتاد. مدتی بعد ناگاه بلند شد و نشست مرا صدا زد و گفت: خاک تیمم بیاور. مردد بودم بیاورم یا نه چون بعید می دانستم وقت و حالش را درست تشخیص بدهد به هر حال آوردم. تیمم کرد و مهر خواست. مهر را روی زانوی پایش گذاشت. تکبیره الاحرام بست و نماز عشق را بپا داشت. با حالتی عجیب با خدای خود حرف می زد مترصد بودم سلام نماز را بدهد تا با او صحبت کنم قبول باشد بگویم و از احوال او جويا شوم. نماز عشق با تکبیره الاحرام شروع ولی با سلام تمام نمی شود در نماز عاشق نزد معشوق می رود. با دادن سلام نماز در بستر افتاد و به شهادت رسید... خاطره ای از شهید عبدالحسین ایزدی

شهید مسعود احمدی نسب

زمستان ۵۲ را فراموش نمی کنم. هوا خیلی سرد و یخبندان بود. رفته بودیم تهران که سری به پدر بزرگش بزنیم. صدای اذان صبح که از مسجد محل به گوش رسید،

مسعود که آن وقت یازده سال داشت برخاست و از آبی که یخ زده بود باری وضو استفاده کرد. پدر بزرگ او که شاهد آن صحنه با شکوه بود خوشحال شد و گفت: خدا را شکر که در این روزها می بینم نوه هایم مذهبی و اهل نماز و دعا هستند...

رضای حضرت حق

شهید صیاد شیرازی تأکید می کرد که هر کاری را با وضو انجام بدهیم چرا که در آن صورت چنین کاری باعث رضای حضرت حق است، هر بار که وضوی خود را تازه می کرد با خنده می گفت: این وضوی تازه نماز خواندن دارد. آنگاه دو رکعت نماز حاجت می خواند و در برابر خداوند خاضع بود و بندگی می کرد و بزرگترین مشکلات را به راحتی پشت سر می گذارد... راوی: همسر شهید علی صیاد شیرازی

خاطراتی با امام

ظهر آن روزی که مرحوم حاج آقا مصطفی رحلت کرده بودند و منزل امام پر بود از کسانی که برای تسلیت به محضر ایشان می آمدند. وقتی همه رفتند، تا اذان ظهر شد امام بلند شده و تشریف بردند و وضو گرفتند و فرمودند: من می روم مسجد. گفتم ای وای، آقا امروز هم برنامه همیشگی نماز جماعت خود را ترک نمی کنند. لذا به یکی از خادم ها گفتم زود برود به خادم مسجد خبر دهد. وقتی مردم فهمیدند که

امام به مسجد می‌آیند جمعیت از هر طرف به مسجد ریختند. (برداشتهایی از سیره امام خمینی جلد ۳ ص ۸۵)

شهید سید حسین علم‌الهدی

در سال ۵۳ حسین را دستگیر کردند، او را به بند نوجوانان زندان بردند. زندانیان این بند، نوجوانانی بزهکار بودند که به جرم دزدی و دعوا و ...

به زندان افتاده بودند. وقتی حسین وارد این بند شد، بعضی از زندانیان او را مسخره می‌کردند و می‌گفتند:

«با کی دعوا کردی؟ چی دزدیدی؟ و ...»

اما حسین با صبر و حوصله به زودی توانست چند نفر از آنها را نماز خوان کند. چند روز بعد ماموران زندان ناگهان متوجه شدند که همان نوجوانان بزهکار، به امامت حسین، نماز جماعت می‌خوانند و جلسه قرائت قرآن برپا کرده‌اند. به دنبال گزارش ماموران، حسین را از این بند خارج کردند. خاطره ای از شهید سید حسین علم‌الهدی

اولین کس


در ایامی که شبانه روز برای تدوین و مونتاژ در صدا و سیما بودیم، به محض اینکه وقت نماز می‌رسید، همین که قرآن شروع می‌شد، سید، قلم را زمین می‌گذاشت،

لباس را می پوشید و بچه ها را صدا می کرد: حرکت کنید که وقت نماز است. سپس به طرف مسجد بلال حرکت می کرد، برای نماز جماعت. سید همیشه از اولین کسانی بود که وارد مسجد می شد.

راوی: برادر قدیمی، از همکاران شهید آوینی، منبع: اخلاق پرسمانی

چگونه سرمایه ملی مان را از دست دادیم؟!...

وقتی داشتم با سردار خداحافظی می کردم، گفتم تو را به خدا مواظب خودتان باشید شما فقط متعلق به خودتان نیستید، من را بوسید و خداحافظی کرد. بی خبر از آنکه این آخرین مصاحبه تفصیلی اش است. به چند روز نکشید که خبر شهادت سردار همدانی منتشر شد. شوکه شده بودم، غم بزرگی داشتم و بر خود می پیچیدم که چرا باید فرمانده ارشد ما به جای فرماندهی در ستاد امن این گونه در کف میدان به شهادت برسد. اما باز هم دلخوش به بودن حاج قاسم سردار و فرمانده مقاومت داشتم، جای دیگر وقتی با یکی از فرماندهان نیروی قدس مصاحبه می کردم گفتم حضور این گونه سردار سلیمانی به عنوان سرمایه ملی و بلکه سرمایه جهان اسلام و جبهه مقاومت ایشان را تبدیل به یک هدف بزرگ و سهل الهدف برای دشمنان کرده؛ خندید و گفت هیچ کس حریفش نیست خودش باید راسا در میدان باشد اولاً شما دعا کنید برای سلامتی ایشان و ضمناً نگران نباشید



شهید محسن وزوایی

ما کربلا را برای خود نمی خواهیم
ما کربلا را برای آینده می خواهیم

کتاب کشتور غلظرات، ناصر کاره

ایران کم حاج قاسم ندارد! گفتم ایشان تبدیل به نماد قدرت خارجی ایران شده، اگر خدایی ناکرده ایشان را آمریکایی‌ها یا اسرائیلی‌ها بزنند، آیا ما می‌توانیم انتقامی درخور بگیریم، آیا این انتقام سخت به جنگ بزرگ که آرزو برخی از دولت‌های منطقه‌ای است، ختم نمی‌شود؟! گفت نترس آنها جرات چنین کاری را ندارند!

امثال قاسم سلیمانی عصاره سال‌ها تجربه، مقاومت و فرماندهی بودند، از دست دادن چنین نیروهای ارزشمندی برای هر ملت و نظامی یک فاجعه است، شاید هم جبران ناپذیر، همانگونه که از دست دادن امثال شهید بهشتی و شهید مطهری جبران ناپذیر بود... اینها را نوشتیم که نمک روی زخم بریزم یا از ارزش شهادت ایشان بکاهم، نوشتیم تا مواظب سایر سرمایه‌های انسانی مان باشیم نوشتیم تا دیگر ملتی سیاهپوش نشود.

و به نظر خیلی‌ها از جمله حجت‌الاسلام قاسمیان که در برنامه تلویزیونی جهان‌آرا از شبکه افق پخش شد، انفعال‌های ما در مقابل آمریکا عامل شهادت حاج قاسم شد... به قول ایشان دوره برجام پرچم مقاومت پایین آمد و پرچم وادادگی و ضعف بالا رفت!... حاج قاسم یک دیپلمات حرفه‌ای بود، اهل گفتگو، گفتمان و مذاکره بود اما فرق است بین کسی که میز مذاکره ابزار مبارزه‌اش است با کسی که ابزار ضعف و وادادگی‌اش است... اقدام متقابل محکمی از سوی ما بعد از نقض برجام توسط

آمریکا صورت نگرفت در حالیکه قرآن می‌گوید حتی اگر "نشانه" های خیانت پدید آمد، قرارداد را جلوی دشمن پرت کن... انفعال های قبلی ما عامل جسارت آمریکا در به شهادت رساندن حاج قاسم سلیمانی شد...

در واقع به قول "روزنامه واشنگتن پست" و "اندیشکده هادسون" در یادداشت هایی جداگانه ترور شهید قاسم سلیمانی را آخرالزمانی خواندند. هادسون، "شهید قاسم سلیمانی را جان فدای عمیق امام دوازدهم" توصیف می‌کند و در ادامه می‌گوید:

" در حال ورود به بخش مهمی از دوره ی آخرالزمان هستیم..."

لباس رزم بصیرت...

خب حالا بگید فتنه عالم از کجاست؟... از یهوده...

یهودی که به نص صریح قرآن دشمن آشکار ماست

خداوند در قرآن دوجا صراحتا دشمن انسان رو اعلام می‌کنه:

یکیش شیطان و دومیش یهود

لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِّلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ

أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ ﴿٨٧﴾

پس دست این دو در یک کاسه است... وقتی امام خمینی (ره) اعلام فرمودن که اسرائیل غده سرطانیست و باید از بین برود... غایت و آرمان و نهایت این انقلاب رودیدن که ان شاءالله متصل به ظهور حضرت حجت عج خواهد شد... پس ما برای رسیدن به این آرمان باید اسرائیل را نابودکنیم... بعد از حضرت روح الله هم جانشین خلفش حضرت آقا سید علی آقا هم فرمودند که باید تا کرانه باختری مجهز به تسلیحات بشه... حالا حاج قاسم تا کجا پیش رفته ؟... تا ۷۰ کیلومتری قلب اسرائیل... بوی خاک پوتین های حاج قاسم به مشام اسرائیلی ها می خورد... انقلابی که روزی درگیر منافقین داخلی خودش بود به یکباره زیر دماغ اسرائیل ظاهر میشه... حالا نوبت نفوذی هاست... ماموریت نفوذی ها ابلاغ می شود... دو کار باید انجام شود

۱- محدودیت توان سپاه و حتی انحلال آن ۲- حذف فرماندهان به یکباره

صداهایی در کشور بلند می شود... من نمی توانم به دنیروی نظامی حقوق بدهم... سپاه باید منحل یا ادغام گردد... باید برجام موشکی امضا و اجرا گردد... همه حملات برای تخریب وجهه سپاه در بین مردم انجام می شود... سپاهی که نیروی قدسش به فرماندهی حاج قاسم حالا دیگر فقط یک نیرو نیست، بلکه

زایش های این نیرو در حال تشکیل و پایه گذاری ابرقدرت دینی دنیا به فرماندهی امام معصوم است... حزب الله ، نیروی وطنی سوریه ، حیدریون ، فاطمیون ، زینیون ، نبیون ، علویون ، حشدالشعبی ، انصارالله

حالا چنین سپاهی باید از بین برود... در واقع زدن سپاه و انحلال اون خواست کیه؟... بله درسته اسرائیل... وقتی سپاه زده بشه بقیه نیروهای محور مقاومت هم یکی پس از دیگری زمین می خورند... کسی که داره سپاه رومیزنه ، در واقع داره محور مقاومت رومیزنه... حالا اونیکه این خواسته رو داره اجرا میکنه کیه ؟؟؟؟

نیروی اسرائیل و صهیونیزم جهانی... اگر سپاه از بین برود چه کسی بیشتر سود میکند و نفس راحت می کشد؟ ...

اسرائیل یا همان " رژیم اشغالگر قدس "

دومین ماموریت زدن فرماندهان سپاه است...

در همین ماه های گذشته سه نقشه ترور فرماندهان نیروی قدس اجرا شد... که سومی که حاج قاسم ما رو زدن... در بررسی این سه ترور متوجه می شویم که کاملا گرای اینها داده شده بود و دشمن از قبل منتظر ترور اینها بوده...

حالا چه کسی ماموریت دارد سپاه را منحل کند؟

حالا خودتون ببینید و بشنوید کی پشت سر این ماجراست؟

"جبهه مقاومت دارد جبهه استکار را می شکافد و جلو میرود... باید دم خیمه علی شلوغ شود... باید اغتشاش گرهای امروز شعار علیه اصل "ولایت فقیه" و مهمترین عنصر امنیتی نظام یعنی "سپاه" سر دهند..."

عزیزان من، بدانید دقیقاً همین ۲ اصل است که ایران اسلامی رو حفظ کرده در این جنگ رسانه ای اگر مثل سردار حاجی زاده از آبروت برای حفظ اسلام مهدوی زدی برنده ای... دنبال جنگی شبیه به جنگ دفاع مقدس نباشید اون تمام شد رفت... تا ظهور اصل جنگ رسانه ایست... لباس رزم بصیرت رو بپوش آبروت رو بگیر کف دستت بیا تو میدون..."

ای اهل حرم میر و علمدار نیامد

چگونه باور کنم خبر رفتنت را سردار؟

بلند شو مگر نمی بینی شامیان دور علی را گرفته اند؟

بلند شو برادر، دلم رفته بین الحرمین کنار علقمه

بند بند وجودم دم گرفته

" ای اهل حرم میر و علمدار نیامد "

بلندشو دلمان براي لبخندت، براي بصيرتت،

براي آرزوهاي شهادتت تنگ مي شود.

"پاشو امير لشگر ايران"

بلندشو هنوز فتوحات زيادي باقي مانده

بلندشو دلم براي خم ابرويت تنگ شده

براي اخم هاي پرصلابت

براي فرماندهي پرصلابت

چگونه باور کنم رفتنت را؟!

آنقدر در کوه ها و بيابان ها به دنبال شهادت گشتي

تا آخر تو را در آغوش گرفتم...

تو شهيد زنده بودي

و حالا يارانت دورت را گرفته اند

قسم به حرمت حضرت مادر

برای هر قطره خونت باید هزینه ها بدهند

این روزها که همه ما ادعا می‌کنیم و آرزو داریم اگر پایش بیفتد، هرکدام از ما یک سردار سلیمانی برای انقلاب خواهیم بود خودمان بهتر از هرکسی می‌دانیم مثل او شدن شرط دارد. شرطی که خودش موبه‌مو رعایت کرد. بعد از جنگ ناامید نشد و پذیرفت خدا برایش مأموریتی دارد. خالصانه کار کرد. خدمت بی منت و دور از ریا. مهم‌تر از همه اما خودش را گره زد به شهدا. کمتر مایل بود با او درباره خودش مصاحبه کنند. تقریباً از این ماجرا فراری بود اما وقتی قرار بود از هم‌زمانش، از شهدا، جبهه و جنگ بگوید، سنگ تمام می‌گذاشت. خاطراتش را که مرور می‌کنی، می‌بینی کهنه سرباز دفاع مقدس و سپهبد محبوب بین‌المللی این روزها که حتی دشمنانش هم از او با عناوینی همچون "دشمن شایسته" یاد می‌کردند، شهدا را خوب رصد کرده بود. سپهبد تحسین برانگیزی که رسانه‌ها و تحلیل‌گران نظامی دشمن از او با عنوان "ژنرال بی‌سایه" یاد می‌کردند خودش را برای انقلاب پاسداری ساده می‌دانست... سرداری که فرزندان شهدای مدافع حرم او را "عمو قاسم" صدا می‌کردند و برایشان مثل پدر بود. پدري که مادرانه بغل‌شان می‌کرد و اشک‌های‌شان را پاک. همان فرمانده مهربان و سردار نمازخوانی که وقتی سر نماز شاخه گل را از فرزند شهید مدافع حرم می‌گیرد، دل از ما می‌برد. عکس‌های سردار چنان

متفاوت از هم است که گویی در هر عکس مردی دیگری را می بینیم. در یک عکس غرش نگاهش، ترس به دل دشمن و غرور به دل دوست می اندازد. نگاهی که شاید دافعه علوی را به تصویر می کشد. در تصویری دیگر چشم هایش چنان مهربان می خندد که دست خودت نیست و جذب جاذبه اش می شوی...

شهیدان بیژن گرد و نادر مهدوی قهرمانان نبرد مستقیم با آمریکا بودند

فرماندهان عالی رتبه سپاه، جریان عبور آزاد و متکبران کشتی کویتی بریجتون، ناوهای جنگی آمریکا و نیز سایر کشتی ها و شناورهای تحت حمایت این کشور را به عرض امام خمینی رسانده بودند. حضرت امام فرموده بود: «اگر من بودم، می زدم.» این حرف امام، برای مهدوی و همزمانش کافی بود تا خود را برای انجام یک عملیات مقابله به مثل و اثبات این موضوع که با همت و رشادت دلیرمردان ایران اسلامی، خلیج فارس، چندان هم برای آمریکایی ها و نوکرانشان امن نیست، آماده سازند. اولین کاروان از نفتکش های کویتی آن هم با پرچم آمریکا و اسکورت کامل نظامی توسط ناوگان جنگی این کشور در تیرماه سال ۱۳۶۶ به راه افتادند. این نفتکش، در فاصله ۱۳ مایلی غرب جزیره فارسی، در اثر برخورد با مین های کار گذاشته شده توسط مهدوی و یارانش، منفجر شد که اعلام این خبر شادی و قوت قلب بالایی را در جمع آنها به ارمغان آورد؛ همدیگر را در آغوش کشیده و یکدیگر را

می‌بوسیدند و از خوشحالی گریه می‌کردند. سردار شهید بیژن گرد در سال ۱۳۴۵ در جزیره خارگ دیده به جهان گشود. ۱۳ ساله بود که بدون اطلاع خانواده راهی جبهه شد. در سن ۱۷ سالگی ازدواج کرد که دو فرزند از او به یادگار مانده است. وقتی وارد سپاه شد، برای آموزش دریا نوردی به بندر انزلی رفت و با تعدادی از دوستان پاسدارش ۲ سال به عنوان فرماندهی روی دریا فعالیت داشت. طراح اسکله «الامیه» خودش بود. همین طور اسکله «البکر» را با محسن رضایی در منزل شخصی خودمان طراحی کردند. در عملیات صاعقه که در مرداد سال ۶۶ انجام شد و باعث انفجار در نفت‌کش غول‌پیکر بریجتون با اسکورت ناوگان جنگی آمریکا شد...

آتش زدن پرچم آمریکا

سال ۵۶ جام آریامهر برگزار شد. ناصر رفت توی ورزشگاه و جلوی امریکایی‌ها پرچمشون رو کشید پایین، آتش زد و بعد فرار کرد. ورزشگاه بهم ریخته بود... وقتی اسمش برای حج در اومد به دوستش گفت تو جای من برو... رفیقش پرسید چرا خودت نمیری؟ خندید و گفت: تو برو خانه خدا، من میرم دیدن خود خدا. دوستش نزدیک فرودگاه مکه بود که خبر شهادت ناصر رو شنید...

شهید سردار ناصر کاظمی - نشریه سلام (چاپ محرم ۱۳۹۰)

شهید علیرضا اسدی

ما خانواده ای پر جمعیت بودیم و بعضی اوقات می شد که برای ظهر نمی توانستیم غذا آماده کنیم. یک روز علیرضا که بچه بود آمد و سریع یک غذای سبک برای خود و برادر و خواهرانش درست کرد و گفت: مگر باید همیشه چلوگوشته یا چلومرغ بخورید! همین ها را بخورید و خدا را شکر کنید. اینقدر برای شکم نق و نق نزنید...

شهید علیرضا اسدی، کنگره سرداران و ۲۳۰۰۰ شهید استانهای خراسان

جعبه سیب

یک روز جعبه سیبی را از باغ جمع کردم و به منزل برادرم محمود بردم. ایشان گفت: برادر برای چه سیب آورده ای نگاه کن ما هنوز در خانه میوه و سیب زیادی داریم. گفتم: حالا که آورده ام دیگر. ایشان گفت اشکالی ندارد. جعبه سیب را برداشت و به سپاه برد تا بین نیروها تقسیم کنند. وقتی به خانه آمد گفت: از این به بعد هر موقع سفارش کردم برایمان سیب بیاور چون خراب می شود. اگر اضافه بود آنها را بین مستضعفان تقسیم کن...

شهید محمود ایزدی ازغا، کنگره سرداران و ۲۳۰۰۰ شهید استانهای خراسان



فرزندان امام (ره)

کتاب کشتور خاطررت، ناصرکاره

شهید مهدی اسماعیلی

یادم هست یکروز که فرزند شهیدم مهدی اسماعیلی به مرخصی آمده بود موقع نهار سر سفره نشسته بودیم و غذا می‌خوردیم در همین حین برادران ایشان کناره‌های نان را که کمی خمیر شده بود جدا می‌کردند و نمی‌خوردند او تا این کار آنها را دید خیلی ناراحت شد و گفت: این چه کاری است شما می‌کنید این برکت خدا را به این طریق در می‌آورید خدا نعمت هایش را از ما زوال می‌آورد. همان تکه نانی که شما جدا می‌کنید و نمی‌خورید در بیشتر سنگرهای ما در جبهه یافت نمی‌شود. بعد نانها را برداشت به چشمانش کشید و خورد... شهید مهدی اسماعیلی، کنگره

سرداران و ۲۳۰۰۰ شهید استانهای خراسان

انصاف

یک روز عبدالرضا از من خواست کمکش کنم تا زیپ بادگیرش را درست کند. مدتی کلنجار رفتیم اما سر سازگاری نداشت. به او پیشنهاد کردم از تدارکات گردان بادگیر دیگری بگیرد، نپذیرفت، گفت: چه فرقی دارد، اگر من این را نپوشم یک بسیجی دیگر باید بپوشد و این سزاوار نیست... برشی از زندگی طلبه شهید عبدالرضا عبدالهی

راوی: پدر شهید

آقای حسن هدایتی و جانباز اصغر اهل خمین دانشجوی مشهد بودند. ایشان شناسایی منطقه دور افتاده ای را عهده داشتند. برادر اصغری تعریف می کرد، یک روز آقای هدایتی به آقای حسینی می گوید: شما که ستاد می روید برای من یک شلوار بیاورید چون شلوارم پاره شده است. آقای حسینی رفت و بعد از یک هفته آمده آقای هدایتی به او گفت: برادر علی، شلوار برایم نیاوردی؟ سید علی گفت: چرا برایت یک چیزی بهتر از شلوار آوردم و بعد رفت و از داخل ماشین یک قرقره نخ و یک سوزن آورد و گفت: بیا شلوارت را بدوز. ایشان می خواست روحیه قناعت را در بین نیروها تقویت کند. یک روز قرار شد سید علی و معاونشان آقای اکبرزاده مأموریت برویم. آقای اکبرزاده جهت مایحتاج راه ۱۰ قرص نان و ۶ یا ۷ عدد کنسرو در چفیه ای بسته و داخل ماشین گذاشته بود. سید علی پشت فرمان نشست و از من پرسید داخل چفیه چه هست؟ گفتم: نمی دانم، اگر اجازه می دهید. چفیه را باز کنم؟ گفت: باز کن. من نیز بسته را باز کردم و دیدیم ۱۰ قرص نان و ۷ عدد کنسرو در آن باشد.

سید علی به من گفت: اینها را برای چه برداشتی؟ گفتم: من برداشتم و نمی دانم مأموریتی که می خواهید بروید چقدر طول می کشد. بعد رو به آقای اکبرزاده کرد و گفت: چند نفر این مأموریت را می روند، آقای اکبرزاده گفت: سه نفر، آقای حسینی

گفت: برای سه نفر یک کنسرو کفایت می کند. چرا اینها را برداشتی؟ بالاخره خودش با ناراحتی سه قرص نان و دو عدد کنسرو برداشت و بقیه را به داخل کانتینر برد. بعد با آقای اکبرزاده صحبت کرد تا اگر از او ناراحتی به دل گرفته است رفع شود و بعد هم به شکل نصیحت به او گفت هر چیزی باید قناعت کنی و اگر قناعت داشته باشی موفق خواهی بود...

شهید حسین جوان نامی

معمولاً در چادر ما تعدادی فانوس و یک چراغ توری وجود داشت. چون در چادر نقشه پهن می کردیم و می خواستیم روی آن بحث کنیم نیاز به نور بیشتری داشتیم یک روز حسین آقا به داخل چادر آمد با لحنی خشن گفت: مگر شما با دیگران چه فرقی دارید؟ در دیگر چادرها فقط یک فانوس است اما شما اینجا چهار پنج عدد فانوس و یک چراغ توری دارید. البته حسین چند بار دیگر برای این موضوع به ما تذکر داده بود. وقتی ایشان این حرف را زد آقای برنسی که آن موقع در چادر بود بلند شد و تعدادی از فانوس ها را به اضافه ی چراغ توری به مسجد برد. حسین آقا دوست نداشت ما هیچ چیز اضافه تر نسبت به دیگر نیروها داشته باشیم... منابع: اطلاعات دریافتی از کنگره سرداران و ۲۳۰۰۰ شهید استانهای خراسان

شهید ناصر ابدام، نخستین شهید امر به معروف

شهید ناصر (عبّاس) ابدام در پانزده سالگی در راه نماز جمعه و در حال انجام فریضه نهی از منکر در پارک لاله تهران و در دفاع از نوامیس مردم به شهادت می‌رسد. یکی از اوباش از جورابش قداره درآورده و بلافاصله در قلب شهید فرو می‌کند. قداره را هفت بار در بدن فرو برده و در می‌آورد و هر بار بخشی از اعضای بدن شهید خارج می‌شود. به این ترتیب با بدن پاره پاره و لبان تشنه به شهادت می‌رسد. در همان آغازین روزهای پس از شهادت، پدر شهید به همراه آیت‌الله جنتی به دیدار رهبر معظم انقلاب اسلامی می‌روند. در این دیدار آقا برای اولین بار از شهید ابدام به عنوان نخستین شهید امر به معروف و نهی از منکر کشور یاد می‌نمایند. از جمله ویژگی‌های ممتاز شهید ابدام می‌توان به پایبندی تمام و کمال به امر به معروف و نهی از منکر، دفاع جانانه و تمام قد از مظلومان و سیلی خوردگان، رسیدگی‌های شهید به فقرا و محرومان و از کار افتادگان و غیرت شدید روی حجاب و عفاف اشاره نمود. فقط در عزای امام حسین گریه می‌کرد مادر شهید از همان ابتدا فرزندانش را به مسجد می‌برد و آن‌ها را پای روضه امام حسین (ع) بزرگ می‌کرد. به این ترتیب همگی حسینی سرشته شده و رشد و تربیت یافتند. عباس در نوجوانی پای ثابت مسجد و بسیج و هیئت بود. شهید فقط در عزای امام حسین (ع) گریه می‌کرد و آنچنان هم می‌گریست که تمام حاضران در هیئت و حسینیه تحت تأثیر قرار می‌گرفتند و زار زار

گریه می‌کردند. غیر از آن هرگز گریه نمی‌کرد...

برشی از زندگی شهید امر به معروف، ناصر ابدام

نهی از منکر به روش شهید عبد الله میثمی

عبد الله باز هم انگشترش را بخشیده بود. گفتم: این بار به چه کسی بخشیدی؟
گفت: جوانی انگشتر طلا دستش بود و از حرام بودنش اطلاعی نداشت. انگشترش
را از دستش در آوردم و انگشتر خودم را به دستش کردم ...

پنج ساله بود و جلوی مسجد جامع اصفهان مشغول وضو گرفتن. روحانی سیدی
هم کنارش منتظر ایستاده بود تا با هم به مسجد بروند. دو زن بدون حجاب از
درشکه پیاده شدند و به سمت عبد الله آمدند.

گفتند: بلدی از ما عکس بگیری. گفت: عکس که بدم. اما تا روسری سر نکنید نمی
گیرم. آن دو زن نگاه متنفرانه ای انداخته و از آن دو دور شدند...

منبع: کتاب تنها ۳۰ ماه دیگر

رعایت بیت المال در سیره امام و شهدا

از نظر امام خمینی، اسلام تأکید خاصی بر جمع‌آوری و مصرف بیت‌المال و جلوگیری
از حیف و میل از خزانه عمومی دارد؛ بر همین اساس رئیس دولت، مسئولان،
متصدیان خدمات عمومی و اعضای دولت در بهره‌برداری از بیت‌المال، مساوی‌اند و

هیچ امتیازی بر دیگران ندارند. صرفه‌جویی، حسابرسی و دقت در امور مالی از ویژگی‌های ممتاز امام خمینی بود... آقا سید مصطفی پسر بزرگ امام شهید شده بود. خانواده‌ی امام می‌خواستند از بیت ایشان با تهران تماس بگیرند. حضرت امام خمینی (ره) نگذاشتند و فرمودند: تلفن اینجا از بیت المال است و کار شخصی است... بسیار اتفاق می‌افتاد که ایشان شب‌ها از اندرون بیرون می‌آمدند و اگر چراغی روشن بود خاموش می‌کردند و روز بعد مسئول مربوطه را توبیخ می‌فرمودند که، چرا چراغ را روشن گذاشته بودید... دکتر حسن عارفی در این باره می‌گوید: هنگامی که امام رحمه الله در بهشت زهرا داخل آمبولانس تشریف آوردند با وجود آن خستگی و بی‌خوابی شبانه، عرق بر پیشانی ایشان نقش بسته بود. یکی از همراهان خواست با گازهایی که در آمبولانس بود عرق امام را خشک کند، ولی ایشان قبول نکردند و دستمالی را که خودشان داشتند از جیب درآورده و با همان، پیشانی‌شان را خشک کردند. این رفتار امام در حالی که وی تمام عمر خود را وقف مردم کرده است، شاهد آن است که نمی‌توان گفت کسی که برای بیت المال تلاش می‌کند، می‌تواند از هرگونه امکانات بیت المال نیز استفاده کند. بله نیازمند مراقبت، دقت و رعایت قوانین مربوطه است و مدیران و قانون‌گذاران نیز باید در این امر دقت‌های لازم را به کار بندند....

منبع: کتاب یک ساغر از هزار: سیری در عرفان امام خمینی (س)

مقام معظم رهبری و رعایت بیت المال

آیت‌الله جوادی آمّلی فرمودند: يك روز مهمان مقام معظم رهبري بودم. فرزند ایشان آقا مصطفي نیز نشسته بود که سفره گسترده شد، آیت‌الله خامنه‌ای به وی نگاهی کرد و فرمود: شما به منزل بروید. من خدمت ایشان عرض کردم: اجازه بفرمایید آقا زاده هم باشند، من از وی درخواست کرده‌ام که باهم باشیم. آقا فرمودند: این غذا از بیت‌المال است، شما هم مهمان بیت‌المال هستید. برای بچه‌ها جایز نیست که بر سر این سفره بنشینند. ایشان به منزل بروند و از غذای خانه میل کنند. من در آن لحظه فهمیدم که خداوند چرا این همه عزت به حضرت آقا عطا فرموده است... همه دقت داشته باشند که درست حرکت کنند. کار غیرقانونی نکنند؛ کار غیراخلاقی نکنند؛ سوءاستفاده نشود؛ از بیت‌المال صرف و خرج نشود؛ از یکدیگر بدگویی نکنند؛ به یکدیگر اهانت نکنند. این ملت هم ملت روشن و متدیّنی است؛ ملتی است که به آرمانهای انقلاب معتقد است و انقلاب را دوست دارد. انقلاب می‌تواند این کشور را نجات دهد. بدانید! اگر ارزشهای انقلابی فراموش شد، هیچ قدرتی نخواهد توانست مشکلات این کشور را برطرف کند و آن را بسازد...

۲۰/۱۱/۱۳۷۴

ماشین سپاه همیشه باهاش بود، اما برای رفتن به شهر از موتورسیکلتی که داشت استفاده می کردیم. یک بار گفتم: چرا مارو با ماشین به شهر نمی بری؟ ایشان فرمودند: ماشین بیت المال است. من نمی توانم در امانت خیانت کنم... برشی از زندگی شهیدزین العابدین احمد پور- منبع: کتاب آئینه های ناب

«روزی که حاج قاسم تنها به دل دشمن زد»

علمیات آزادسازی «زرگه» بود. از «ینگجه» عملیات شروع شد، در همان ابتدا یک تک تیرانداز داعشی اجازه پیشروی به نیروها، برای عبور از پل زرگه را نمی داد و نیروها را زمین گیر کرده بود. در آن لحظات، حاج قاسم شخصا یک موتور درخواست کرد، موتور را آوردند، سوار موتور شد. فرماندهان از او سوال کردند که می خواهید چه بکنید؟ ایشان گفتند: هیچ کس حرکت نکند، باید بینم قضیه چیست، تا نیروها بتوانند پیشروی کنند. حاجی سوار موتور شد و بچه ها التماس کردند که حاجی شما خودتان را به خطر نینداز، اما ایشان اصرار داشتند که خودشان برای بررسی و شناسایی جلو برود. ایشان که برگشت محل دقیق استقرار تک تیرانداز را به نیروها داد و بچه ها زدند و تک تیرانداز خاموش شد و نیروها «زرگه» را گرفتند... فرق فرماندهانی همچون حاج قاسم با بقیه این کلمه «بیا و برو» بود. یعنی حاجی در

صحنه جنگ می ایستاد جلو و می گفت: «بیا»، اما فرمانده کلاسیک می ایستاد، عقب و می گفت: «برو»...

«شهید سلیمانی، از من گفتن بود»

سردار سلیمانی با حسین یوسف الهی در لشکر ۴۱ ثارالله هم‌رزم بود. وقتی یوسف الهی شهید و در گلزار شهدای کرمان دفن شد، حاج قاسم خیلی به آنجا می‌رفت و دوست داشت کنارش دفن شود. یک روز که در گلزار شهدای کرمان بودیم، شنیدم که از آقای حسنی فرمانده بنیاد شهید در گلزار شهدا درخواست داشت که کنار شهید یوسف الهی دفن شود. آن موقع فکر می‌کردم که با این قد و قامت چگونه چنین درخواستی دارد که کنار شهید یوسف الهی جا شود؟

چون در کنار قبر شهید یوسف الهی جای خیلی کوچکی خالی بود. حالا که سردار سلیمانی به شهادت رسیده و تکه‌ای از پیکرش باقی مانده است، متوجه می‌شویم که این درخواست او چه معنایی داشته است. حتی در زمان‌های مختلف بارها از سردار سلیمانی سوال کرده بودند که چگونه فکر می‌کنی اینجا جا شوی که او گفته بود: «از من گفتن بود.» راوی: یوسف افضلی، منبع: «فارس»

روز شهادت جواد، قرآن ورد زبانم بود؟

روزی که خبر شهادت فرزندم را شنیدم از صبح آیه شریف "ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللّٰه امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون" ورد زبانم بود و خاطریم هست، روزه هم بودم. نزدیک ظهر بود که دیدم یکی از دخترانم به خانه آمد اما چهره اش آرام نبود. چندبار پرسیدم: «چیزی شده که آنقدر بهم ریخته ای؟» گفت:

«نه؛ فقط آقا جواد مجروح شده است.» دیدم چشمان دخترم اشک داشت...

گفتم: «مادر! می دانم آقا جواد شهید شده است. به من بگو چون از صبح انگار بمن تلقین شده است که امروز خبر شهادتش را می شنوم.»

همین موقع بود که دیدم جمعی از فامیل و همسایه ها وارد منزل شدند برای تسلی دادن. خداوند در قرآن فرموده وعده من حق است و عملی می شود. اگر بپذیریم وعده مرگ و شهادت هر انسانی آن طور رقم می خورد که تقدیر خداوند است، دیگر دلیلی ندارد برای رفتن فرزندانم به جبهه دفاع از حرم اهل بیت (ع) ممانعت کنیم.

راوی: مادر شهیدمدافع حرم شهید، جواد الله کرم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ ولادت: ۱۳۳۷

تاریخ شہادت: ۱۳۶۲/۵/۱۰

تنہا راہ سعادت رسیدن بہ کمال،
بندگی خداست و بندگی او در
اطاعت از او امرش و ترک نواہیش
می باشد. ہمہ دستورات اسلام در
این دو جملہ خلاصہ می گردد:
فرمان برداری از خدا و نافرمانی از
شیطان برای انسان شدن. این
برنامہ اسلام است



سردار شہید حجت الاسلام

مصطفی رادنی پور

کتاب کشتل خاطران، ناصر کار

اهمیت بیت المال

شما ای اقشار دولتی! به بیت المال زیاد اهمیت دهید و جمله مولای متقیان علی (ع) که بزرگ ترین خیانت ، خیانت به بیت المال است را خوب با پوست و گوشت خود ذوب کنید، بدانید که فردای قیامت در برابر ملت ایران باید جوابگو باشید... شب عملیات قبل از شهادت اورکت نظامی کمیته را از تنش در آورد و گفت این لباس بیت المال به توجیبش یک مقدار پول خرد هست که باقی مانده پول کمیته است که، به کمیته تحویل بدید... شهید مرتضی داودی - راوی: هم‌رزم شهید

حتی یک ریال هم نگرفت؟

در سال ۱۳۸۷ غنی‌سازی ۲۰ درصدی اورانیوم برای ایران یک نیاز مهم شد. چون آرژانتین که همیشه سوخت رآکتور تحقیقاتی تهران را تأمین می‌کرد با فشار آمریکا اعلام کرد دیگر به ایران اورانیوم ۲۰ درصدی نمی‌فروشد. رآکتور تهران در معرض خاموشی قرار گرفته بود و با خاموشی آن برنامه اتمی ایران و حتی دانش هسته‌ای ایران عقب‌گرد می‌کرد. حالا توپ در زمین ایران بود که آیا می‌تواند یا نمی‌تواند و شهرپاری بود که «ما می‌توانیم» را معنا کرد. این‌ها را کسی نمی‌دانست؛ دکتر «علی اکبر صالحی» رئیس سازمان انرژی اتمی ایران بعدها برای ایرانی‌ها تعریف کرد. او این چنین می‌گوید: «وقتی به ما مأموریت داده شد که غنی‌سازی ۲۰ درصدی را

انجام بدهیم سازماندهی وسیعی با حضور دانشمندان رشته‌های مختلف انجام شد. برای اینکه این کار پیش برود باید «محاسبات بحرانی» انجام می‌شد. محاسبات مهندسی شیمی و دیگر محاسبات را برای مجتمع سوخت، بچه‌های ما خیلی قدرتمندانه انجام دادند. برای «محاسبات بحرانی» که بسیار مهم است در ایران کسی را نداشتیم. از طرق مختلف تلاش کردیم این نقیصه را رفع کنیم. دستمان به هیچ جا نرسید. اگر این بخش انجام نمی‌شد کل کار متوقف می‌شد این محاسبه یک آدم واردی می‌خواست که ما نداشتیم. اصلاً هیچ‌کسی نبود و کار بسیار حساس و سختی بود. من موضوع را مطرح کردم. دکتر شهریاری با آرامشی که همیشه داشت گفت این محاسبات را من انجام می‌دهم. این هرگز باورپذیر نبود؛ آدمی که دوره‌ای ندیده و خارج از کشور نرفته این محاسبات را انجام بدهد. شهریاری این کار را انجام داد... فقط همین یک نفر بود. ما نفر دیگری نداشتیم. این توانی بود که فقط او داشت و کار ما به شدت وابسته به توان مجید بود... خدا می‌داند اگر شهریاری می‌گفت من این کار را می‌کنم و ۱۰ میلیارد تومان می‌گیرم می‌گفتیم باشد یا ۵۰ میلیارد می‌گیرم می‌گفتیم قبول. حالا جالب است برایتان بگویم که شهریاری این محاسبات را انجام داد و یک ریال هم از بیت المال مسلمین نگرفت.» راوی: دکتر صالحی، ریاست سازمان انرژی هسته‌ای

شهیده عصمت پورانوری؟

از عمه‌ام تکه پارچه‌ای گرفت و با آن روسری درست کرد. تنها دانش‌آموز مدرسه بود که قبل از انقلاب با شجاعت روسری سرش کرد. عصمت قبل از رفتن به تظاهرات غسل شهادت می‌کند. چون بمباران زیاد می‌شد این اتفاق طبیعی بود و خیلی‌ها غسل شهادت می‌کردند، در همان زمان بمباران ۱۶ نفر از اعضای خانواده همسرش شهید شدند. گویی به عصمت الهام شده بود. غسل شهادت کرده و راهی شده بود. نزدیک پل قدیمی عصمت و همراهانش با مردمی که برای زنده نگه داشتن یاد شهدای بستان راهپیمایی کرده بودند، ملحق می‌شوند. هواپیماهای دشمن که مردم را روی پل می‌بینند، بمباران می‌کنند. بمب‌ها داخل آب می‌افتد، اما ترکش‌هایش به مردم اصابت می‌کند. ترکش به پهلو و چند قسمت دیگر بدن عصمت اصابت می‌کند و شهید می‌شود. جاری‌اش هم (مرضیه بلوایه) شهید می‌شود و مادرشوهرش که شاهد شهادت عروس‌هایش بود به شدت مجروح و به بیمارستان منتقل می‌شود. عصمت و جاری‌اش در چادرهایشان پیچیده شده بودند و در آن لحظات آخر هم چادرشان از آن‌ها جدا نشده بود. ما در زمان جنگ با مانتو، شلوار و روسری می‌خوابیدیم. برخی هم با چادر. آنقدر حجاب را دوست داشتیم که می‌گفتیم اگر شهید شدیم با حجاب باشیم. این شهید بزرگوار در سن ۱۹

سالگی و زمانی که تنها ۶۶ روز از ازدواجش گذشته بود، در سال ۱۳۶۰ بر اثر بمباران هوایی دشمن به مقام شهادت نائل شد. وقتی می‌خواستند چادر عروسی‌اش را برش بزنند، عصمت زیر لب چیزی می‌گوید، مادر می‌پرسد: با خودت چه می‌گویی؟ عصمت در پاسخش می‌گوید: به خدا می‌گویم، خدایا من لیاقت دارم زیر این چادر شهید شوم یا نه؟! عصمت شب عروسی‌اش همراه همسرش رفت و در مراسم دعای کمیل شرکت کرد. زندگی‌اش را اینگونه آغاز کرد...

راوی: مادر شهیده عصمت پورانوری

حیاد زندگی شهدا

گنده لاتی که حیا کرد و خدا دستش را گرفت!؟

شاهرخ در بیمارستان دروازه شمیران به دنیا آمد. از آن زمان تولدش هم خیلی درشت اندام و سنگین وزن بود.

تا سوم راهنمایی بیشتر درس نخواند. از مدرسه اخراجش کردند به خاطر این‌که شاهرخ نسبت به تبعیض معلم میان دانش‌آموزان مرفه و کم بضاعت اعتراض کرده بود. عصر یکی از روزهای تابستان بود. زنگ خانه به صدا درآمد. آن زمان ما در حوالی چهارراه کوکا کولا در خیابان پرستار می‌نشستیم. پسر همسایه بود، گفت: از کلانتری

زنگ زدند. مثل اینکه شاهرخ دوباره بازداشت شده سند خانه ما همیشه سرطاقچه آماده بود. تقریباً ماهی یکبار برای سند گذاشتن به کلانتری محل می رفتم. مسئول کلانتری هم از دست او به ستوه آمده بود، سند را برداشتم. چادرم را سر کردم و با پسر همسایه راه افتادم. در راه پسر همسایه می گفت: خیلی از گنده لاتهای محل، از آقا شاهرخ حساب می برن، روی خیلی از اونها رو کم کرده. حتی یکدفعه توی دعوا چهار نفر رو با هم زده. بعد ادامه داد: شاهرخ الان برای خودش کلی نُچه داره. حتی خیلی از مامورای کلانتری ازش حساب می برن. دیگر خسته شده بودم. با خودم گفتم: شاهرخ دیگه الان هفده سالشه. اما اینطور اذیت می کنه، وای به حال وقتی که بزرگتر بشه. چند بار می خواستم بعد از نماز نفرینش کنم. اما دلم برایش سوخت. یاد یتیمی و سختی هائی که کشیده بود افتادم. بعد هم به جای نفرین دعایش کردم، وارد کلانتری شدم. با کارهای پسر، همه من را می شناختند. مامور جلوی در گفت: برو اتاق افسر نگهبان درب اتاق باز بود. افسر نگهبان پشت میز بود. شاهرخ هم با یقه باز و موهای به هم ریخته مقابل او روی صندلی نشسته بود. پاهایش را هم روی میز انداخته بود. تا وارد شدم داد زد و گفتم: مادر خجالت بکش پاهات رو جمع کن؛ بعد رفتم جلوی میز افسر و سند را گذاشتم و گفتم: من شرمنده ام، بفرمائید. با عصبانیت به شاهرخ نگاه کردم و بعد از چند لحظه گفتم: دوباره چیکار کردی؟ شاهرخ گفت: با رفیقا سر چهارراه کوکا وایساده بودیم. چند تا پیرمرد

با گاری هاشون داشتند میوه می فروختند، یکدفعه یه پاسون اومد و بار میوه پیرمردها رو ریخت توی جوب، اما من هیچی نگفتم بعد هم اون پاسون به پیرمردها فحش ناموس داد من هم نتونستم تحمل کنم و رفتم جلو همینطور تو چشماش نگاه می کردم. ساکت شد. فهمیده بود چقدر ناراحتم، سرش را انداخت پائین. افسر نگهبان گفت: این دفعه احتیاجی به سند نیست. ما تحقیق کردیم و فهمیدیم مامور ما مقصر بوده. بعد مکثی کرد و ادامه داد: به خدا دیگه از دست پسر شما خسته شدم. دارم توصیه می کنم، مواظب این بچه باشید. اینطور ادامه بده سرش می ره بالای دار. شب بعد از نماز سرم را گذاشتم روی مهر و بلند بلند گریه می کردم. بعد هم گفتم: خدایا از دست من کاری بر نمی یاد، خودت راه درست رو نشونش بده. خدایا پسر من رو به تو سپردم، عاقبت به خیرش کن...

گمنامی

نیروی کمکی نیامد. توپخانه هم حمایت نکرد. همه نیروها به عقب آمدند. شب بود که به هتل رسیدیم. آقاسید را دیدم. درد شدیدی داشت. اما تا مرا دید با لبخندی بر لب گفت: خسته نباشی دلور، بعد مکثی کرد و با تعجب گفت: شاهرخ کو؟! بچه ها هم در کنار ما جمع شده بودند. نفس عمیقی کشیدم و چیزی نگفتم. قطرات اشک از چشمانم سرازیر شد. سید منتظر جواب بود. این را از چهره نگرانش می فهمیدم،

کسی باور نمی کرد که شاهرخ دیگر در بین ما نباشد. خیلی از بچه ها بلند بلند گریه می کردند. سید را هم برای مداوا فرستادیم بیمارستان. روز بعد یکی از دوستانم که رادیو تلویزیون عراق را زیر نظر داشت سراغ من آمد. نگران و با تعجب گفت: شاهرخ شهید شده؟ گفتم: چطور مگه؟! گفت: الان عراقی ها تصویر جنازه یک شهید رو پخش کردند. بدنش پر از تیرو ترکش و غرق در خون بود. سربازای عراقی هم در کنار پیکرش از خوشحالی هلله می کردند. گوینده عراقی هم می گفت: ما شاهرخ، جلا د حکومت ایران را کشتیم! اثری از پیکر شاهرخ نیافتیم.

نوجوانی شهید دکتر احمد رحیمی

سال آخر دبیرستان که با احمد همکلاسی بودم قرار شد دختر خانم ها را بیاورند و کلاس ها را به صورت مشترک برگزار کنند. وضع ظاهری شان خوب نبود. ما به این مسأله اعتراض کردیم. البته خیلی از بچه های کلاس هم بدشان نمی آمد! احمد خیلی جدی و محکم به معلم ریاضی که این کار را کرده بود، اعتراض کرد و گفت: بچه های مردم به گناه می افتند. معلم ریاضی هم رفته بود دفتر و گفته بود: اگر رحیمی توی کلاس باشه من دیگه درس نمی دهم. خلاصه قرار شد احمد این درس را غیرحضورى بخواند. این قدر پشتکار داشت که همان سال در رشته پزشکی دانشگاه تهران با رتبه عالی پذیرفته شد... منبع: کتاب ظرافت های اخلاقی شهدا ص ۲۲

چشم پاک بود

مدتی بعد از شهادت شهید زلفی پیرمردی برای پیگیری اموری به یگان صابرین اومد و به محض دیدن عکس شهید زلفی سر در مجموعه اطلاعات یگان، شروع به گریه کردن کرد. بچه ها رسیدند و از شون علت رو جويا شدند.

بعد از کمی آرام شدن بیان کرد که من مدیریک چاپخانه هستم و شهرام زلفی کارگر صحافی شون بود. توی اون چاپخونه خانوم ها و آقایون زیادی کار می کردند و البته رفتارهای خلاف ادب و اخلاق بین اونا زیاد بود ولی آقا شهرام فقط سرش بکار خودش بود و بکار خودش می پرداخت و حتی بعضی وقتها ایشون رو دست می انداختند و مورد تمسخر قرار میدادند ولی این موجب نمی شد که ایشون به قول ضرب المثل قدیمی (خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو)

مثل دیگر آقایون با خانوم های اونجا رفتار و عمل خلاف شرعی انجام بده. حتی یکبار هم ندیدیم که به یکی از دخترای بد پوشش اون مجموعه چه با هوس چه معمولی نگاه کنه!... همیشه به محض شنیدن صدای اذان توی کارگاه جلوی چشم همه موکتی پهن میکرد و نمازش رو بدون توجه به اطراف می خوند...

برشی از زندگی شهید شهرام زلفی

عراقی‌ها برای تضعیف روحیه‌ی ما فیلم‌های زننده پخش می‌کردند. یه روز یکی از بچه‌ها به نشانه اعتراض تلویزیون رو خاموش کرد. عراقی‌ها گرفتن و بردنش بیرون هیچ کس ازش خبر نداشت... برای استراحت ما رو فرستادن به حیاط اردوگاه، وارد حیاط که شدیم اون بسیجی رو دیدیم یه چاله کنده بودند و تا گردن گذاشته بودنش داخل چاله فقط سرش پیدا بود، شب که شد صدای الله اکبر و ناله‌های اون بسیجی بلند شد. همه نگران‌ش بودیم. صبح که شد گفتند شهید شده، خیلی دل‌بند بودیم علت ناله و فریاد دیشبش رو بدونیم. وقتی یکی از نگهبانان علتش رو گفت مو به تنمون راست شد. می‌گفت: زیر خاک این منطقه موش‌های صحرایی گوشت خوار وجود داره، موش‌ها حس بویائی قوی دارن وقتی متوجه دوستتون شدن بهش حمله کردن و گوشت بدنش رو خوردن. علت شهادت و ناله‌هاش هم همین بوده صبح که بدنش رو آوردیم بیرون تکه تکه شده بود. این طوری شهید دادیم و حالا بعضی مون راحت پای کانال‌های ماهواره نشستیم و صحنه‌های زننده رو تماشا میکنیم و گاهی با خانواده هم همراهی می‌کنیم و به بدن نیمه لخت زنان نگاه میکنیم و نمی‌دانیم یه روز همان شهید رو می‌آرن تا توضیح بده به چه قیمتی چشم خود رو از گناه حفظ کرده و غصه‌ی دوستان هم اسارتی خود رو داشته و شهادت رو

بجون خریده تاخود و دوستانش مبتلا به دیدن صحنه های مبتذل نشن...وصیت

نامه شهید مجید محمودی

روبوسی

عید و بدرقه و زیارت برایش فرقی نداشت. هر وقت می خواستیم روبوسی کنیم فقط پیشانی مان را می بوسید. نه فقط من، با خاله ها و عمه ها هم همین طور بود. گفتم: ما که محرمیم چرا درست روبوسی نمی کنی؟... با همان حُجُب و حیای همیشگی اش گفت: آخه خواهر من!... دلیلی نداره صورت زن ها رو ببوسم، فقط صورت مادر رو می بوسم. می ترسم در غیر این صورت به گناه بیفتم... شهید شعبان قاضی پور

مردان عفیف

محمد هم به خاطر درسش و هم برای خطش خیلی معروف شده بود. اسمش سر زبان ها افتاده بود. خیلی از بچه های مدرسه دوست داشتند با او دوست شوند. دور و برش همیشه شلوغ بود. یک روز که آمد، دیدم دست هایش را حنا بسته است! تعجب کردم! به مسخره گفتم: محمد! این دیگر چه کاری است؟! گفت: این طوری کردم که از شرّ این دختر مدرسه ای ها راحت شوم؛ بگویند این پسر، اَمَل است و کاری به کارم نداشته باشند. خاطره ای به یاد شهید معزز دکتر محمد علی رهنمون، کتاب

«رهنمون» ص ۱۴

ایثار دختری هفده ساله

وقتی جنگ شروع شد، روز دهم به همراه ۳۰۰ نفر از خواهران به جبهه اعزام شدیم. جزء آخرین نفراتی بودیم که از خرمشهر خارج می شدیم ...

بعدها در عملیات ثامن الائمه و عملیات شکست حصر آبادان و بیت المقدس شرکت کردم. والفجر یک، آخرین عملیاتی بود که در آن شرکت داشتم...

کلا ۷ بار مجروح شدم. یک بار در همان منطقه خوب شدم. پای چپم ترکش خورده است. تا به حال ۳ بار عمل شده و احتمالاً آخر هم قطع خواهد شد. قسمتی از کبدم و روده هایم را برداشته اند.

گردن و کمرم دچار شکستگی شده. وقتی در منطقه غرب دچار موج گرفتگی شدم، تعدادی از دندان هایم افتاد و گوش چپم شنوایی اش را از دست داد. دوباره در منطقه فکه شیمیایی شدم. در حال حاضر نصف یکی از ریه هایم را برداشته اند...

روایتی از خواهر وهاب زاده منبع: کتاب منظومه زینبیه

مادرو همسر نونه

خانم آمنه حسینی سراب جانباز ۷۰٪، اهل تسنن، متاهل و دارای دو فرزند، کارشناس رادیولوژی معاونت درمان دانشگاه علوم پزشکی سنندج، مدرس رشته

های رادیولوژی و کمک های اولیه در دانشگاه علوم پزشکی سنندج می باشد. بانو حسینی از سال ۵۷ تا سال ۶۱ مجری برنامه کودک بود. در آن زمان گروهک معاند تهدید کرد که ایشان از کارش که در راستای دفاع از آرمان های انقلاب اسلامی است کناره گیری کند، در پی تمرد و مقاومت ایشان، گروهک مذکور در عملیاتی تروریستی منزل این بزرگوار را مورد حمله قرار داد و بانو آمنه حسینی سراب در دفاع از عقاید خود دست راست و چشم چپ را به انقلاب اهدا نمود. و با ۷۰٪ جانبازی افتخارزندگی در کنار همسری روشندل را دارد، که با نور ایمان و با اراده پولادین توانسته است در عرصه خانواده و اجتماع موفق عمل نماید... منبع: نویدشاهد

((تا فتح قدس، راهت ادامه دارد))

مکتب خمینی و خامنه ای، هزاران انسان را همچون قاسم سلیمانی تربیت کرده که هر کدام خود یک مکتب اند. امروز مکتب حاج قاسم در عمل نشان داد که می توان بدون وابستگی به خارج، بدون گدایی از این و آن، بدون التماس و سازش، بلکه با تکیه بر سلاح ایمان و غیرت دینی، به پیشرفت رسید و مشکلات کشور را حل کرد... امروز مکتب سلیمانی را می توان در حزب الله لبنان، حشد الشعبی عراق، جیش الشعبی سوریه، انصارالله یمن، فاطمیون افغانستان، زینیون پاکستان و حزب الله حجاز مشاهده کرد؛ مکتبی انسانی که مدافع واقعی حقوق بشریت بوده و ضد

تروریست و بر علیه، ظالمان جهانی است. اگر چه جسم شهید قاسم سلیمانی به عنوان معروفترین فرماندهان ضدتروریست، حالا در میان ما نیست اما پرورش شدگان مکتب وی در جبهه مقاومت راه او را ادامه خواهند داد و تا اخراج کامل آمریکایی ها از منطقه و سپس فتح قدس انجام مأموریت خواهند کرد...

«بدون رهبری این کشتی به ساحل نمی‌رسد»

کشور نباید کلامی بر خلاف سیاست‌ها و منویات رهبر انقلاب گفته شود و اگر هم گفته شود و اعتراضی صورت نگیرد در گناه آن سهیم هستیم. نباید کسی سپاه را تضعیف و مورد حمله‌های گوناگون قرار دهد، نباید تداعی حرف‌های دوره‌های گذشته را کرد، زیرا امروز سینه سپاه برای ایثار در راه کشور و مردم سپر است. سپاه را با من که عیب دارم مقایسه نکنید. من را هدف قرار دهید، نه سپاه را... «اگر سپاه نبود کشور نبود» اگر ایران را به یک کشتی تشبیه کنیم، ناخدای این کشتی رهبرانقلاب است که بدون این رهبری این کشتی به ساحل نمی‌رسد و این اصلاً بحث قانون نیست، بلکه بحث بقا و عزت این کشور است... در جمهوری اسلامی همه ما علاوه بر اینکه در قبال شهدا و جامعه مسئول هستیم، در برابر مذهب و کشورمان نیز مسئول هستیم و بزرگترین خیانت به کشور این است که در جامعه نسبت به

اصول اساسی پایه‌های این نظام بذل تردید پاشیده شود. «شهید حاج قاسم سلیمانی»

«حاج قاسم هم شجاع بود هم با تدبیر»

«امام خامنه ای»، رهبرانقلاب اسلامی ایران، در وصف شهید حاج قاسم سلیمانی اینگونه فرمودند:

«او به کمک ملت های منطقه توانست همه نقشه های نامشروع آمریکا در منطقه غرب آسیا را خنثی کند. این آدم توانست درمقابل تشکیلات که با پول و با توانایی های دیپلماسی آمریکایی و زورگویی های آمریکا روی کشورهای ضعیف داشتند، قدم علم کند، که نقشه هایی که تهیه شده بود را در منطقه غرب آسیا خنثی کند... نقشه آمریکا در عراق، سوریه و لبنان به کمک این شهید عزیز خنثی شد.» (۱۸ دی ۱۳۹۸)

«حاج قاسم از دفاع مقدس تا پایان عمر با شجاعت به دل خطر می رفت. اما در عین حال با تدبیر و فکر و منطق عمل می کرد و نه تنها در میدان نظامی بلکه در میدان سیاست هم شجاعت و تدبیر توامان داشت و سخنانش قانع کننده، منطقی و تاثیرگذار بود که بنده این واقعیت را بارها به دوستان فعال در عرصه سیاسی گفته ام.» (۱۹ دی / ۱۳۹۸)

ما تسللت غير فوزنا!
الرب يومنا وسعوم؛ اليوم
والرب يومنا نغز اليوم...

آية الله عليه
سيدنا محمد بن عبد الله

کتاب کتکول غلظرات، ناصر کاره